زندگانی یعقوب و یوسف (ع)

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام : سید مهدی امین

با نظارت : دکتر محمد بیستونی

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام از دیدگاه قرآن و حدیث

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

بیان جوان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام از دیدگاه قرآن و حدیث (تفسیر موضوعی المیزان)

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، سیدمهدی، ۱۳۱۶ - عنوان و نام پدیدآور : زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام از دیدگاه قرآن و حدیث(تفسیر موضوعی المیزان)/ به اهتمام مهدی امین؛ با نظارت محمد بیستونی.

مشخصات نشر : قم: بیان جوان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۳۶۶ ص.

فروست : تفسیر علامه؛ [ج .]۲۰.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۸-۱۱۴-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : این کتاب براساس کتاب " المیزان فی‌التفسیرالقرآن " تالیف محمدحسین طباطبایی است.

عنوان دیگر : المیزان فی‌التفسیرالقرآن.

موضوع : یوسف پیامبر

موضوع : یعقوب پیامبر

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : بیستونی محمد، ۱۳۳۷ - شناسه افزوده : طباطبائی محمدحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیرالقرآن

شناسه افزوده : تفسیر علامه؛ [ج.]۲۰.

رده بندی کنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۲۰.ج ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۱۴۲۰۰

فهـــرســت مطــالــب

موضوع صفحه

فهرست مطالب

موضوع صفحه

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۰)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۱)

(۴۴۲)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۳)

(۴۴۴)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۵۱)

(۴۵۲)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۵۳)

(۴۵۴)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

تقدیم به

اِلی سَیِّدِنا وَ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللّهِ وَ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَ اِلی مَوْلانا
وَ مَوْلَی الْمُوَحِّدینَ عَلِیٍّ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَ اِلی بِضْعَةِ
الْمُصْطَفی وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَیِّدَةِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ اِلی سَیِّدَیْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَیْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ اِلَی الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومینَ الْمُکَرَّمینَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ لاسِیَّما بَقِیَّةِاللّهِ فِی الاْرَضینَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاْنْبِیاءِ وَ الْمُرْسَلینَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْیاءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّینِ ،
الْحُجَّةِبْنِ الْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالی فَرَجَهُ الشَّریفَ فَیا مُعِزَّ
الاْوْلِیاءِوَیامُذِلَ الاْعْداءِاَیُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الاْرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّرَّ فی غَیْبَتِکَ وَ فِراقِکَ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ
(۴)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِکَ وَ مَحَبَّتِکَ فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ مِنْ مَنِّکَ وَ
فَضْلِکَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْکَ
اِنّا نَریکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ

متن تائیدیه حضرت آیهٔاللّه محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری و رییس شورایعالی مدیریت حوزه علمیه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

قرآن کریم این بزرگ‌ترین هدیه آسمانی و عالی‌ترین چراغ هدایت که خداوند عالم به وسیله آخرین پیامبرش برای بشریت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگیری و راهنمایی نموده و می‌نماید. این انسان‌ها هستند که به هر مقدار بیشتر با این نور و رحمت ارتباط برقرار کنند بیشتر بهره می‌گیرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن کریم با خواندن، اندیشیدن،

(۵)

فهمیدن، شناختن اهداف آن شکل می‌گیرد. تلاوت، تفکر، دریافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌های آن، سطوح مختلف دارد. کارهایی که برای تسهیل و روان و آسان کردن این ارتباط انجام می‌گیرد هرکدام به نوبه خود ارزشمند است. کارهای گوناگونی که دانشمند محترم جناب آقای دکتر بیستونی برای نسل جوان در جهت این خدمت بزرگ و امکان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگی قابل تقدیر و تشکر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصیه می‌کنم که از این آثار بهره‌مند شوند.

توفیقات بیش از پیش ایشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری ۱/۲/۱۳۸۸

متن تائیدیه حضرت آیهٔاللّه مرتضی مقتدایی

(۶)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

توفیق نصیب گردید از مؤسسه قرآنی تفسیر جوان بازدید داشته باشم و مواجه شدم با یک باغستان گسترده پرگل و متنوع که به‌طور یقین از معجزات قرآن است که این ابتکارات و روش‌های نو و جالب را به ذهن یک نفر که باید مورد عنایت ویژه قرار گرفته باشد القاء نماید تا بتواند در سطح گسترده کودکان و جوانان و نوجوانان و غیرهم را با قرآن‌مجید مأنوس به‌طوری‌که مفاهیم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهی و قرآنی نماید و آن برادر بزرگوار جناب آقای دکتر محمد بیستونی است که این توفیق نصیب ایشان گردیده و ذخیره عظیم و باقیات الصالحات جاری برای آخرت ایشان هست. به امید این که همه اقدامات با خلوص قرین و مورد توجه ویژه حضرت بقیت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

(۷)

مرتضی مقتدایی

به تاریخ یوم شنبه پنجم ماه مبارک رمضان‌المبارک ۱۴۲۷

(۸)

متن‌تأییدیه حضرت آیهٔاللّه‌سیدعلی‌اصغردستغیب نماینده محترم‌خبرگان‌رهبری‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (۸۹ / نحل)

تفسیر المیزان گنجینه گرانبهائی است که به مقتضای این کریمه قرآنی حاوی جمیع موضوعات و عناوین مطرح در زندگی انسان‌ها می‌باشد. تنظیم موضوعی این مجموعه نفیس اولاً موجب آن است که هرکس عنوان و موضوع مدّنظر خویش را به سادگی پیدا کند و ثانیا زمینه مناسبی در راستای تحقیقات موضوعی برای پژوهشگران و اندیشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

این توفیق نیز در ادامه برنامه‌های مؤسسه قرآنی تفسیر جوان در تنظیم و نشر آثار

(۹)

قرآنی مفسّرین بزرگ و نامی در طول تاریخ اسلام، نصیب برادر ارزشمندم جناب آقای دکتر محمد بیستونی و گروهی از همکاران قرآن‌پژوه ایشان گردیده است. امیدوارم همچنان از توفیقات و تأییدات الهی برخوردار باشند.

سیدعلی اصغر دستغیب

۲۸/۹/۸۶

مقدمه ناشر

براساس پژوهشی که در مؤسسه قرآنی تفسیر جوان انجام شده، از صدر اسلام تاکنون حدود ۱۰/۰۰۰ نوع تفسیر قرآن کریم منتشر گردیده است که بیش از ۹۰٪ آنها به دلیل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاری کامل آیات و روایات و کلمات عربی، نثر و نگارش تخصصی و پیچیده، قطع بزرگ کتاب و... صرفا برای «متخصصین و علاقمندان حرفه‌ای»

(۱۰)

کاربرد داشته و افراد عادی جامعه به ویژه «جوانان عزیز» آنچنان که شایسته است نمی‌توانند از این قبیل تفاسیر به راحتی استفاده کنند.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان ۱۵ سال برای ساده‌سازی و ارائه تفسیر موضوعی و کاربردی در کنار تفسیرترتیبی تلاش‌های گسترده‌ای را آغاز نموده است که چاپ و انتشار تفسیر جوان (خلاصه ۳۰ جلدی تفسیر نمونه، قطع جیبی) و تفسیر نوجوان (۳۰ جلدی، قطع جیبی کوچک) و بیش از یکصد تفسیر موضوعی دیگر نظیر باستان‌شناسی قرآن کریم، رنگ‌شناسی، شیطان‌شناسی، هنرهای دستی، ملکه گمشده و شیطانی همراه، موسیقی، تفاسیر گرافیکی و... بخشی از خروجی‌های منتشر شده در همین راستا می‌باشد.

کتابی که ما و شما اکنون در محضر نورانی آن هستیم حاصل تلاش ۳۰ ساله «استادارجمند جناب آقای‌سیدمهدی‌امین» می‌باشد.ایشان تمامی مجلدات تفسیرالمیزان را به

مقدمه ناشر (۱۱)

دقت مطالعه کرده و پس از فیش برداری، مطالب را «بدون هیچ گونه دخل و تصرف در متن تفسیر» در هفتاد عنوان موضوعی تفکیک و برای نخستین بار «مجموعه ۷۰ جلدی تفسیر موضوعی المیزان» را تدوین نموده که هم به صورت تک موضوعی و هم به شکل دوره‌ای برای جوانان عزیز قابل استفاده کاربردی‌است.

«تفسیر المیزان» به گفته شهید آیهٔ اللّه مطهری (ره) «بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «المیزان» یکی از بزرگ‌ترین آثار علمی علامه طباطبائی (ره)، و از مهم‌ترین تفاسیر جهان اسلام و به حق در نوع خود کم‌نظیر و مایه مباهات و افتخار شیعه است. پس از تفسیر تبیان شیخ طوسی (م ۴۶۰ ه) و مجمع‌البیان شیخ طبرسی (م ۵۴۸ ه) بزرگ‌ترین و جامع‌ترین تفسیر شیعی و از نظر قوّت علمی و مطلوبیت روش تفسیری، بی‌نظیر است. ویژگی مهم این تفسیر به‌کارگیری تفسیر قرآن به قرآن و روش عقلی و استدلالی است. این روش در کار مفسّر تنها در کنار هم‌گذاشتن آیات

برای درک معنای واژه خلاصه نمی‌شود، بلکه موضوعات مشابه و مشترک در سوره‌های مختلف را کنار یکدیگر قرار می‌دهد، تحلیل و مقایسه می‌کند و برای درک پیام آیه به شیوه تدبّری و اجتهادی توسل می‌جوید.

(۱۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یکی از ابعاد چشمگیر المیزان، جامعه‌گرایی تفسیر است. بی‌گمان این خصیصه از اندیشه و گرایش‌های اجتماعی علامه طباطبائی (ره) برخاسته است و لذا به مباحثی چون حکومت، آزادی، عدالت اجتماعی، نظم اجتماعی، مشکلات امّت اسلامی، علل عقب ماندگی مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات مارکسیسم و دهها موضوع روز، روی آورده و به‌طورعمیق مورد بحث و بررسی قرارداده است.

شیوه مرحوم علاّمه به‌این شرح است که در آغاز، چندآیه از یک‌سوره را می‌آورد و آیه، آیه،

مقدمه ناشر (۱۳)

نکات لُغوی و بیانی‌آن‌را شرح می‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بیان آیات که شامل مباحث موضوعی است به تشریح آن می‌پردازد.

ولی متأسفانه قدر و ارزش این تفسیر در میان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فراوانی که با دانشجویان یا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نیاز فراوان آنها را به این تفسیر دریافته‌ام و به همین دلیل نسبت به همکاری با جناب آقای سیدمهدی امین اقدام نموده‌ام.

امیدوارم این قبیل تلاش‌های قرآنی ما و شما برای روزی ذخیره شود که به جز اعمال و نیات خالصانه، هیچ چیز دیگری کارساز نخواهد بود.

دکتر محمد بیستونی

(۱۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

رئیس مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

تهران ـ تابستان ۱۳۸۸

مقدمه ناشر (۱۵)

مقدمه مؤلف

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِیمٌ

فی كِتابٍ مَكْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ

این قرآنی است کریم

در کتابی مکنون

که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!

(۷۷ ـ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یافرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندی شده است.

(۱۶)

در تقسیم‌بندی به عمل آمده از موضوعات قرآن کریم قریب ۷۰ عنوان مستقل به دست آمد. هر یک از این موضوعات اصلی، عنوان مستقلی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی، طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد. در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار عنوان یا سرفصل بالغ گردید.

از لحاظ زمانی: کار انتخاب مطالب و فیش‌برداری و تلخیص و نگارش، از

مقدمه مؤلف (۱۷)

اواخر سال ۱۳۵۷ شروع و حدود ۳۰ سال دوام داشته، و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیهٔ اللّه طباطبایی دریافت کنند، و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید

(۱۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس‌اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود. لذا این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرهٔ‌المعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

مقدمه مؤلف (۱۹)

اصول این مطالب باتوضیح و تفصیل در «تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است.

ذکراین‌نکته لازم‌است که چون‌ترجمه‌تفسیرالمیزان به‌صورت دومجموعه ۲۰ جلدی و ۴۰جلدی منتشرشده بهتراست درصورت نیازبه‌مراجعه به‌ترجمه المیزان، بر اساس ترتیب عددی آیات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات بروید.

و مقدر بود که کار نشر چنین مجموعه آسمانی در مؤسسه‌ای انجام گیرد که با هدف نشر معارف قرآن شریف، به صورت تفسیر، مختص نسل جوان،

(۲۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تأسیس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقای دکتر محمد بیستونی، اصلاح و تنقیح و نظارت همه‌جانبه بر این مجموعه قرآنی شریف را به عهده گیرد.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان با ابتکار و سلیقه نوین، و به منظور تسهیل در رساندن پیام آسمانی قرآن مجید به نسل جوان، مطالب قرآنی را به صورت کتاب‌هایی در قطع جیبی منتشر می‌کند. این ابتکار در نشر همین مجلدات نیز به کار رفته، تا مطالعه آن در هر شرایط زمانی و مکانی، برای جوانان مشتاق فرهنگ الهی قرآن شریف، ساده و آسان گردد...

و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این

مقدمه مؤلف (۲۱)

وظیفه الهی بودند، و بر علامه فقید آیهًاللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه‌داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند!

لیله قدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی حبیبی امین

(۲۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

فصل اول:یعقوب و یوسف علیه‌السلام و تاریخ مهاجرت بنی‌اسرائیل به مصر

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام

یوسف پیغمبر فرزند یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل است. او یکی از دوازده فرزند یعقوب و کوچک‌ترین برادران خویش است، مگر بنیامین که او از آن جناب کوچک‌تر بود.

(۲۳)

خداوند متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر او تمام کند او را علم و حکمت و عزت و سلطنت دهد و به وسیله او قدر آل یعقوب را بالا برد، لاجرم درهمان کودکی از راه رؤیا او را به چنین آینده‌ای درخشان بشارت داد.

بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاک افتادند و او را سجده کردند. یوسف این خواب خود را برای پدرش نقل کرد و پدر او را سفارش کرد که زنهار خواب خود را برای برادرانت نقل مکن، زیرا اگر نقل کنی بر تو حسادت می‌ورزند. آن گاه پدرش خواب او را تعبیر کرد به این که به زودی خدا تو را برمی‌گزیند و از تأویل احادیث تو را می‌آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می‌کند، آن‌چنان که بر پدران تو ابراهیم و اسحق تمام کرد.

(۲۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

این رؤیا همواره در نظر یوسف بود و تمامی دل او را مشغول به خود کرده بود. او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می‌زد و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده که داشت واله و شیدای پروردگار بود و از این‌ها گذشته دارای جمالی بدیع بود، آن چنان که عقل هر بیننده‌ای را مدهوش و خیره می‌ساخت.

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباترش او را بی‌نهایت دوست می‌داشت و حتی یک ساعت از او جدا نمی‌شد.

این معنا بر برادران بزرگترش گران می‌آمد و حسد ایشان را برمی‌انگیخت، تا آن که بالاخره یک روز دور هم جمع شدند و درباره کار او با هم به مشورت پرداختند. یکی گفت باید او را کشت، یکی دیگر گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آن گاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد و در آخر

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۲۵)

رأی‌شان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود او را در چاهی بیندازیم تا کاروانیانی که از چاه‌های سر راه آب می‌کشند، او را یافته و با خود ببرند.

بعد از آن که برادران یوسف بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفتند و با او در این باره گفت‌گو کردند و از او خواستند که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا بدود و بازی کند و ما او را محافظت می‌کنیم.

پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می‌ترسم گرگ او را بخورد. از فرزندان اصرار و از پدر انکار، تا آخر راضی‌اش کردند و یوسف را از او ستاندند و با خود به مراتع و چراگاه‌های گوسفندان بردند و بعد از آن که پیراهنش را از تنش درآوردند او را در چاه انداختند.

برادرانش آن‌گاه پیراهن او را با خون دروغین آغشته کردند و نزد پدر آوردند و گریه‌کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم و یوسف رانزد بار و بنه خود گذاشته بودیم و وقتی برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است و این پیراهن به خون‌آلوده اوست.

(۲۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یعقوب به گریه درآمد و گفت: چنین نیست! بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده است. من ناگزیر صبری جمیل پیش می‌گیرم و خدا هم بر آن‌چه شما توصیف می‌کنید مستعان و یاور است. این مطالب را یعقوب جز از راه فراست الهی نفهمیده بود و این خداوند بود که در دل او انداخته بود که مطلب از چه‌قرار است.

یعقوب همواره برای یوسف اشک می‌ریخت و به هیچ چیز دلش تسلی نمی‌یافت، تا آن که دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن جرعه‌های اندوه نابینا گشت.

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۲۷)

فرزندان یعقوب روزی که یوسف را به چاه انداختند مراقب چاه بودند که ببینند چه بر سر یوسف می‌آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمد و مأمور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی آن مرد سطل خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف خود را به سطل آویزان کرد و از چاه بیرون آمد. مرد کاروانی فریاد خوشحالی‌اش بلند شد که پسری پیدا کرده است ولی فرزندان یعقوب نزدیکش آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشان است و آن گاه بنای معامله را گذاشتند و او را به بهائی اندک در ازای چند درهم فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر بردند و در معرض فروشش گذاشتند. عزیز مصر او را خریداری نمود و به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا او را گرامی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزند خوانده خود کنند. همه این سفارشات

(۲۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

به‌خاطر جمال بدیع و بی‌مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می‌کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزت روزگار می‌گذرانید و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی‌مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد.

برادرانش خواسته بودند تا به وسیله چاه انداختن و فروختن او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزت و ناز محروم سازند و یادش را از دل‌ها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت، بلکه به جای آن زندگی که در خانه‌ای موئی و عیش صحرائی داشت، قصری سلطنتی و حیاتی راقیه و شهری روزی‌اش کرد، به خلاف همان نقشه‌ای که برادران برای ذلت و خواری او کشیده بودند، او را عزیز و محترم ساخت.

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۲۹)

رفتار خداوند نسبت به یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث بر همین منوال جریان یافت!

یوسف در خانه عزیز در گواراترین عیش زندگی می‌کرد تا بزرگ شد و به حد رشد رسید. در این مدت لایزال نفس او رو به پاکی و تزکیه و قلبش رو به صفا می‌گذاشت و به یاد خدا مشغول بود تا در محبت خداوند به حد شیدائی یعنی مافوق عشق رسید و خود را برای خدا خالص گردانید و کارش به جائی رسید که دیگر همّی جز خدا نداشت و خدایش هم او را برگزید و خالص برای خودش گرداند و علم و حکمتش ارزانی داشت... آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است !

در این موقع بود که همسر عزیز دچار عشق او گردید و محبت یوسف تا اعماق دلش راه پیدا کرد و ناگزیرش ساخت تا بنای مراوده را با او بگذارد.

(۳۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

لاجرم روزی همه درها را بست و او را به خود خواند و گفت: «هَیْتَ لَکَ!»

یوسف از اجابتش سرباز زد و به عصمت الهی اعتصام جست و گفت:

«پناه بر خدا!

بی‌گمان او پروردگار من است !

که جایگاه مرا نیکو ساخته است !

بی‌گمان ستم‌کاران را رستگار نمی‌کند!» (۲۳ / یوسف)

زلیخا او را تعقیب کرد و هر یک برای رسیدن به در از دیگری پیشی گرفتند تا دست همسر عزیز به پیراهن او بند شد و از بیرون شدن جلوگیری‌اش کرد و در نتیجه پیراهن یوسف از عقب پاره شد !

در همین هنگام به عزیز برخوردند که پشت در ایستاده بود. همسر او یوسف را

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۳۱)

متهم کرد به این که نسبت به وی قصد سوء داشته است. یوسف انکار کرد. در همین موقع عنایت الهی او را دریافت و کودکی که درهمان میان در گهواره بود به برائت و پاکی یوسف گواهی داد و بدین وسیله خدا او را تبرئه کرد.

یوسف بعد از این جریان مبتلا شد به اظهار عشق زنان مصر و مراوده آن‌ها با وی و عشق همسر عزیز نیز روز به روز انتشار و سر و صدائی بیشتر می‌یافت تا آن که جریان با زندانی شدن یوسف خاتمه یافت.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تأدیب کند و مجبورش سازد تا او را در آن‌چه که می‌خواهد اجابت کند. عزیز هم از زندانی کردن یوسف می‌خواست تا سرو صداها و اراجیفی را که درباره همسر او انتشار یافته بود و آبروی او و خاندانش و وجهه حکومتی‌اش را لکه‌دار ساخته بود، خاموش سازد.

(۳۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند. یکی از ایشان به یوسف گفت که در خواب دیده است که انگور می‌فشارد و شراب می‌سازد و دیگری گفت که در خواب دیده است که بالای سرش نان حمل می‌کند و مرغان از آن می‌خورند و از وی درخواست کردند تا تأویل رؤیای ایشان را بگوید.

یوسف علیه‌السلام رؤیای اولی را چنین تعبیر کرد که وی به زودی از زندان خلاص می‌شود و به شغل پیاله گردانی دربار منصوب می‌شود و در تعبیر خواب نفر دومی گفت که او به زودی به دارآویخته می‌شود و مرغان هوا سر او را خواهند خورد. و همین طور

هم شد که آن جناب فرموده بود.

در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان گفت: مرا نزد خدایگانت به یادآر !

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۳۳)

شیطان این سفارش را از یاد او برد و در نتیجه چند سالی در زندان ماند.

بعد از این چند سال، پادشاه خواب هولناکی دید و آن را برای کرسی‌نشینان مملکت خود بازگو کرد تا شاید تعبیرش کنند. و آن خواب چنین بود که گفت: «- در خواب می‌بینم هفت گاو چاق طعمه هفت گاو لاغر می‌شوند و هفت سنبله سبز را و دیگر سنبله‌های خشکیده! هان ای کرسی نشینان! نظر خود را درباره رؤیای من بگوئید، اگر از تعبیر رؤیا سررشته دارید؟» (۴۳ / یوسف)

گفتند: این خواب آشفته است و ما دانا به تعبیر خواب‌های آشفته نیستیم !

در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که از خواب وی کرده بود، افتاد و جریان را به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا به زندان برود و از یوسف تعبیر خواب او را بپرسد، او نیز اجازه داد و او را به نزد یوسف روانه کرد.

(۳۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

وقتی ساقی شاه نزد یوسف آمد و تعبیر خواب شاه را خواست و گفت که همه مردم منتظرند پرده از این راز برداشته شود. یوسف در جوابش گفت:

- هفت سال پی در پی کشت و زرع کنید و آن چه درو می‌کنید در سنبله‌اش بگذارید مگر اندکی که می‌خورید. آن گاه هفت سال دیگر بعد از آن می‌آید که آن‌چه اندوخته‌اید می‌خورید، مگر اندکی از آن‌چه انبار کرده‌اید. سپس بعد از این هفت سال سالی فرا می‌رسد که از قحطی نجات یافته و از میوه‌ها و غلات بهره‌مند می‌شوید! شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد و دستور آزادی یوسف را صادر کرد. و گفت تا او را احضار کنند، لکن وقتی مأمور دربار به زندان مراجعه نمود و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون آمدن امتناع کرد و فرمود:

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۳۵)

- بیرون نمی‌آیم مگر بعد از آن که شاه ماجرای میان من و زنان مصر را تحقیق کند و میان من و ایشان حکم نماید !

شاه تمامی زنان را که در جریان یوسف دست داشتند احضار نمود و درباره او با ایشان به گفت‌گو پرداخت. آن‌ها همگی به برائت ساحت او از جمیع تهمت‌ها متفق گشتند و گفتند: - از خدا به دور، ما هیچ سابقه سوئی از او نداریم !

در این جا همسر عزیز گفت:

- دیگر حق آشکار شد! و من ناگزیرم بگویم که همه فتنه‌ها زیر سر من بود و من عاشق او شده بودم و با او بنای مراوده را گذاشتم، او از راست‌گویان است !

پادشاه امر او را بسیار عظیم دید و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظرش عظیم آمد و دستور داد آزادش کنند و او را مجددا احضار کرد و دستور داد با کمال عزت و احترام احضارش کنند و گفت:

(۳۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

«او را برایم بیاورید تا من وی را مخصوص خود گردانم!» (۵۴ / یوسف)

وقتی یوسف را آوردند، شاه با او گفت‌گو کرد و گفت تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و امانتی، چه دقیق‌ترین وجهی آزمایش و بهترین وجهی خالص گشته‌ای !

یوسف در پاسخش فرمود:

- مرا متصدی خزاین زمین یعنی سرزمین مصر بگردان، که در حفظ آن حافظ و دانایم و هم می‌توانم کشتی ملت و مملکت

را در چنـد سـال قحطـی به سـاحل نجـات بـرسـانم و از مـرگی که قحطـی بـدان تهدیدشان می کند، برهانم !

پادشـاه پیشـنهاد وی را پـذیرفت و یوسف دست انـدرکار امور مالی شـد و در کشت و زرع بهتر و بیشتر کوشـید و در جمع آذوقه و طعـام و نگهـداری آن در سیلوهای مجهز بـا کمـال حزم و تـدبیر، سـعی کرد، تـا آن که سال‌هـای قحطی فرا رسـید و یوسف آذوقه پس‌انداز شده را در بین مردم تقسیم و توزیع مناسب نمود و بدین وسیله آن‌ها را از مخمصه رهانید.

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۳۷)

در همین سنین بـود کـه یـوسـف بـه مقـام عـزیـزی مصر رسیـد و بـر اریکـه سلطنت تکیه زد.

معلوم می‌شود که راه رسیدن یوسف به سلطنت از طریق رفتن او به زندان هموار شد. در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم آمد. از سوی دیگر می‌بینیم با این که زنان مصر می‌خواستند برای خاموش کردن سر و صداها اسم یوسف را از یـادهـا ببـرنـد و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشم‌ها مخفی بدارند، ولکن خـدا غیـر ایـن را خـواست !

(۳۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

در بعضـی از سال‌های قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن آذوقه وارد مصـر شدند و به نزد یوسف آمدند و یوسف به محض دیدن آن‌ها، ایشان را شناخت، ولی ایشـان یوسف را نشناختند.

یوسف از وضع ایشان پرسید، در جواب گفتند:

- مـا فرزنـدان یعقـوبیم و یـازده بـرادریم، کـه کوچـک‌ترین از همـه نزد پـدر مانـده، چـون پـدر طـاقت دوری و فـراق او را نـــدارد.

یوسف چنین وانمود کرد که میـل دارد او را هم ببینـد و بفهمـد که مگر چه خصوصـیتی دارد که پـدرش اختصـاص به خودش داده است. لـذا دسـتور می‌دهـد که اگر بـار دیگر به مصـر آمدنـد حتما او را با خود بیاورنـد. آن گاه برای این که تشویقشان کنـد بسیار احترام نمود و بیش از بهائی که پرداخته بودند آذوقه‌شان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند.

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۳۹)

ضمنا به طور محرمانه به کارکنان خود دستور داد تا بها و پول یا متاعی را که آورده‌اند برگردانند و در خورجین‌هایشان بگذارند تا وقتی برمی‌گردند متاع خود را بشناسند، شایـد دوبـاره بـرگـردنـد !

چـون به نـزد پـدر بـازگشتنـد، مـاجرا و آنچـه را کـه میـان ایشـان و عزیز مصـر اتفـاق افتاده بود همه را برای پـدر نقل کردنـد و گفتند که با ایـن همـه احتـرام از ما عهد گـرفتـه که برادر را برایش ببـریم و گفتـه که اگر نبـریم به مـا آذوقـه نخواهد داد.

پدر از دادن "بنیامین "خودداری می‌کند. در همین حین خورجین‌ها را باز می‌کنند تا آذوقه را جا به جا کنند می‌بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده است. مجددا نزد پدر شده و جریان را به اطلاعش می‌رسانند و در فرسـتادن بنیامین اصـرار می‌ورزند ولی پـدر امتنـاع می‌کنـد تـا آن که در آخر بعـد از گرفتن عهـد و پیمـان الهی که در بازگردانـدن و محـافظت او دریغ نورزنـد، رضایت می‌دهد و در عهد خود نکته‌ای را هم اضافه می‌کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود، معذور باشند.

(۴۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آن گاه برای بار دوم مجهز شده و به سوی مصر حرکت می‌کنند، در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند.

وقتـی بـر یـوســف وارد می‌شــونـد یـوسف برادر مادری خود را به اطاق خلوت برده و خود را معرفی می‌کند و می‌گوید: مـن برادر تو یوسف هستم و ناراحت مباش، من نخواسته‌ام تو را حبس کنم، بلکه نقشـه‌ای دارم و آن این است که می‌خـواهم تـو را نزد خود نگه دارم، پس زنهار که از آنچه می‌بینی نـاراحـت مبـاش !

و چون بار ایشان را می‌بندد، جام سلطنتی را در خورجین بنیامین می‌گذارد و آن

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۴۱)

گاه جارزنی جار می‌زند که: - ای کاروانیان شما دزدید !

فرزندان یعقوب برمی‌گردند و به نزد ایشان می‌آیند که مگر چه گم کرده‌اید؟

گفتند: جام سلطنتی را، که پیمانه است، گم کرده‌ایم! و هر که آن را بیاورد یک بار شتر جایزه می‌دهیم !

گفتند: به خدا که شما خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده‌ایم تا فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم !

گفتند: اگر جام در بار شما پیدا شد کیفرش چیست؟ خودتان بگوئید !

گفتند: (در مذهب ما) کیفر دزد، خود دزد است، که برده و مملوک صاحب مال می‌شود. ما سارق را این گونه کیفر می‌دهیم !

پس شروع کردند به بازجوئی و جست‌جو و نخست خورجین‌های سایر برادران را

(۴۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

وارسی کردند و در آن‌ها چیزی نیافتند، آن گاه در آخر از خورجین بنیامین درآوردند و دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمدند و برای آزاد ساختن او التماس کردند مؤثر نیفتاد. حتی حاضر نشد یکی از ایشان را به جای بنیامین بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، ناگزیر مأیوس گشتند و نزد پدر آمدند. البته غیر از بزرگترشان، که او در مصر بماند و به سایرین گفت:

- مگر نمی‌دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته است؟ مگر سابقه ظلمی را که به یوسف کردید از یادتان رفته است؟ من از این جا تکان نمی‌خورم تا پدرم اجازه دهد و یا خداوند که احکم‌الحاکمین است برایم چاره‌ای را برایش بسازد !

او در مصر بماند و سایر برادران نزد پدر بازگشتند و جریان را برایش گفتند.

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۴۳)

یعقوب علیه‌السلام وقتی این جریان را شنید، گفت:

«- نه! نفس شما، باز شما را به اشتباه انداخته است !

من صبری جمیل پیش می‌گیرم،

باشد که خدا همه آن‌ها را به من بازگرداند!» (۸۳ / یوسف)

در این جا روی از فرزندان برتافت و ناله‌ای کرد و گفت:

- وا اسفا بر یوسف!!

و دیدگانش از شدت اندوه و فروبردن جرعه‌های غم، سفید گشت !

چون فرزندان ملامتش کردند که تو هنوز دست از یوسف و یاد او برنمی‌داری؟

گفت:

- من به شما چیزی نمی‌گویم،

(۴۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

من حزن و اندوه خود را نزد خدا به شکایت می‌برم !

و من از خدا چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید !

آن گاه فرمود:

- ای فرزندان من !

بروید! و از یوسف و برادرش جست‌جو کنید !

و از رحمت خدا مأیوس نشوید !

من امیدوارم که شما موفق می‌شوید و هر دو آن‌ها را پیدا می‌کنید !

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره به مصر برگشتند. وقتی در برابر یوسف قرار گرفتند و تضرع و زاری کردند و التماس نمودند که: - به ما و جان ما و خاندان ما و برادر ما رحم کن! ای عزیز!

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۴۵)

بلاها ما را و خاندان ما را احاطه کرده است،

قحطی و گرسنگی ما را از پا درآورده است.

ما با بضاعتی اندك آمده‌ایم،

و پیمانه تمام بده !

و بر ما و بر برادر ما که اینك برده خود گرفته‌ای رحم فرما!

که خداوند تصدق کنندگان را دوست می‌دارد !

این جا بود که کلمه خدای تعالی تحقق یافت! کلمه‌ای که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علیرغم کوشش برادران و وعده این که قدر و منزلت او را و برادرش را بالا برده حسودان ستمگر را ذلیل و خوار آن‌ها بسازد! یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، لاجرم چنین آغاز کرد:

(۴۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

هیچ می‌دانید که با یوسف و برادرش چه کردید؟

آن روزها که غرق در جهل بودید!؟

برادران تکانی خوردند و گفتند:

- آیا راستی تو یوسفی؟

گفت: - من یوسفم و این برادر من است !

خدا بر ما منت نهاد.

آری کسی که تقوی پیشه کند و صبر نماید،

خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد!

گفتند: - به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد و ما خطاکار بودیم !

چون به گناه خود اعتراف کردند و گواهی دادند که امر به دست خداست، هر که را

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۴۷)

بخواهد عزیز می‌کند و هر که را بخواهد ذلیل می‌سازد و سرانجام نیك از آن مردم با تقواست! و خدا با صابران و خویشتن‌داران است، لاجرم یوسف هم در جوابشان شیوه‌عفو و استغفار را پیش گرفت و چنین گفت:

- امروز به خرده حساب‌ها نمی‌پردازم، خداوند شما را بیامرزد !

آن گاه همگی را نزد خود خواند و احترام و اکرامشان کرد. سپس دستورشان داد تا به نزد خانواده‌های خود بازگشته و پیراهن او را هم با خود ببرند و به روی پدر بیندازند، تا به همین وسیله بینا شده و او را با خود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند. همین که کاروان از مصر بیرون شد، یعقوب در آن جا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت:

ـ من دارم بوی یوسف را می‌شنوم، اگر به سستی رأی نسبتم ندهید!

(۴۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

فرزندانی که در حضورش بودند گفتند:

ـ به خدا قسم که تو هنوز در گمراهی سابقت هستی!

چیزی نگذشت که بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را به صورت یعقوب انداخت و یعقوب دیدگان از دست شده خود را باز یافت. و عجب این جاست که خداوند به عین همان چیزی که به خاطر آن دیدگانش را گرفته بود، با همان (پیراهن) دیدگانش را شفا داد.

آن گاه یعقوب به پسرانش گفت:

– به شما نگفتم که من از خدا چیزها سراغ دارم که شما نمی‌دانید!؟

گفتند: – ای پدر! حال برای ما استغفار کن !

و آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه،

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۴۹)

ما مردمی خطاکار بودیم !

یعقوب فرمود:

– به زودی از پروردگارم جهت شما طلب مغفرت می‌کنم، او هم غفور و رحیم است !

آن گاه تدارک سفر دیدند و روانه مصر شدند. یوسف ایشان را استقبال کرد و پدر و مادر را در آغوش گرفت و امنیت قانونی برای زندگی در مصر جهت ایشان صادر کرد، و به دربار سلطنتی‌شان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید. آن دو به اتفاق برادران همه در برابر یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت: – پدر جان، این تعبیر همان خوابی است که من قبلاً دیده بودم !

(۵۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پروردگارم خوابم را حقیقت کرد!

آن گاه به شکرانه خدا پرداخت، که چه رفتار لطیفی در دفع بلایای بزرگ از وی کرد و چه سلطنتی و علمی به او ارزانی داشت!

دودمان یعقوب هم چنان در مصر بماندند. و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتی که به گردنشان داشت، بی‌نهایت‌دوست داشتند.

یوسف مصریان را به دین توحید و ملت ابراهیم و اسحق و یعقوب دعوت می‌کرد. موضوع دعوت او در زندان در این سوره و نیز در سوره مؤمن در قرآن ذکر شده است. (۱)

۱– المیزان ج : ۲۲ ص : ۱۱۸ .

خلاصه سرگذشت یوسف علیه‌السلام (۵۱)

یوسف، زیباترین داستان تاریخ

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ....» (۱ تا ۳ / یوسف)

داستان یوسف بهترین داستان است، زیرا اخلاص توحید او را حکایت می‌کند و ولایت خدای سبحان را نسبت به بنده‌اش

مجسم می‌سازد، که چگونه او را در راه محبت تر و خشک می‌کند. و از حضیض ذلت به اوج عزت می‌کشاند و دست او را می‌گیرد و از ته چاه اسارت و طناب بردگی و رقیت و زندان و عذاب و شکنجه به بالای تخت سلطنت می‌آورد.

(۵۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

سرائیدن قصه یوسف به آن طریق که قرآن سروده، بهترین سرائیدن است، زیرا با این که قصه‌ای عاشقانه بیان می‌کند ولی طوری بیان می‌کند که عفیف‌تر و پوشیده‌تر از آن ممکن نیست کسی چنین داستانی را بسراید !

قرآن مجید خود به این واقعیت چنین گویاست:

«ما با وحی این قرآن بهترین قصه‌ها را برایت می‌سرائیم،

و تو قبل از سرائیدن ما از غافلین نسبت به آن بودی!» (۳ / یوسف)

ارتباط سرگذشت یوسف با انتقال بنی‌اسرائیل به مصر

ارتباط سرگذشت‌یوسف باانتقال‌بنی‌اسرائیل‌به‌مصر (۵۳)

خداوند، داستان یوسف را از خوابی که در ابتدای امر و در کودکی در دامن پدر دیده بود، آغاز می‌کند.

رؤیای او از بشارت‌های غیبی بود که بعدها آن را صورت خارجی داد و با تربیت الهی که مخصوص یوسف داشت، کلمه او را تتمیم کرد !

سنت خدای تعالی درباره اولیائش همین بوده که هر یک از ایشان را در تحت تربیت خاصی پرورش دهد.

در قسمتی از آیه که بعد از رؤیای یوسف و تعبیر پدر آورده و فرموده:

«در یوسف و برادرانش آیاتی است برای سؤال کنندگان!» (۷ / یوسف)

اشعار به این معنی دارد که گویا اشخاصی از رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله داستان یوسف و یا مطلبی را سؤال کرده بودند که با این داستان ارتباط داشت و این اشعار

(۵۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مؤید آن روایاتی است که می‌گوید قومی از یهود، مشرکین مکه را وادار می‌کردند تا به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بروند و از سبب انتقال بنی‌اسرائیل به مصر پرسش کنند.

بنی‌اسرائیل فرزندان حضرت یعقوب بودند که خود ساکن سرزمین شام بود و مشرکین هم این سؤال را در میان نهادند و در جوابش این سوره نازل شد و چگونگی انتقال اولاد یعقوب را به مصر بیان کرد.

ارتباط سرگذشت‌یوسف باانتقال‌بنی‌اسرائیل‌به‌مصر (۵۵)

هدف از نقل داستان یوسف در قرآن

غرض از سوره، بیان داستان یوسف علیه‌السلام و تاریخ آل یعقوب است که خداوند با بیان این داستان غرض عالی از آن را استخراج کرده است و آن مسئله ولایت خدای تعالی نسبت به بندگان مُخلَص است که در ابتداء و خاتمه این سوره به طور چشم‌گیری منعکس است.

بلی! غرض و هدف این سوره بیان ولایتی است که خداوند نسبت به بنده‌اش دارد. البته آن بنده که ایمان خود را خالص و دل را از محبت او پر کرده است و دیگر جز به سوی او به هیچ سوی دیگری توجه نداشته باشد !

عهده‌دار امور چنین بنده‌ای خود خداوند می‌شود و او را به بهترین وجهی تربیت

(۵۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

می کند و راه نزدیک شدنش را هموار و از جام محبت سرشارش می کند، آن چنان که او را خالص برای خود می‌سازد و به زندگی الهی خود زنده‌اش می کند، هر چند اسباب ظاهری همه در هلاکتش دست به دست هم داده باشند. خداوند او را بزرگ می کند، هر چند حوادث او را خوار بخواهند و عزیزش می کند هر چند نوائب و ناملایمات دهر او را به سوی ذلت بکشانند و قدر و منزلتش را منحط سازند. خداوند این غرض را در خلال بیان داستان یوسف تأمین نموده است.

کیفیت استثنائی نقل داستان یوسف در قرآن

در هیچ سوره‌ای از قرآن کریم و هیچ داستانی در قرآن به مانند داستان یوسف

کیفیت استثنائی نقل داستان یوسف در قرآن (۵۷)

به طور مفصل و از اول تا آخر نیامده است. به علاوه در سوره یوسف غیر از داستان یوسف، داستان دیگری هم ذکر نشده است و این سوره‌ای است خالص برای یوسف، آن بنده خالص !

یوسف بنده‌ای بود خالص در بندگی و خداوند نیز او را برای خود خالص کرده بود. خداوند او را از همان راهی که سبب‌های ظاهری به سوی هلاکت می کشانیدند به سوی زندگی و حیات می‌برد.

در این داستان می‌بینیم که در آغاز زندگی یوسف برادران بر او حسد بردند و او را در قعر چاه دور افتاده‌ای افکندند و سپس به پول ناچیزی فروختند و خریداران او را به مصر بردند.

او در مصر به خانه شاهی و عزت راه یافت. آن کس که در آن خانه ملکه بود با وی

(۵۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بنای مراوده را گذاشت و او را نزد عزیز مصر متهم ساخت و چیزی نگذشت که خودش نزد زنان اعیان و اشراف مصر اقرار به پاکی و برائت وی کرد و دوباره اتهام خود را دنبال نموده و او را به زندان انداخت و همین سبب شد که مقرب درگاه سلطان گردید و نیز همان پیراهن خون آلودش که باعث نابینائی پدرش یعقوب شد، همان پیراهن در آخر باعث بینائی او گردید و به همین قیاس تمامی حوادث تلخ او وسیله ترقی او گشت و به نفع او تمام شد.

درباره یوسف هر پیش‌آمدی که در طریق تکامل سد راه او می‌شد خداوند عین همان پیش آمد را وسیله رشد و پخته شدن او و باعث موفقیت و رسیدن به هدفش قرار می‌داد. همواره خداوند او را از حالی به حالی تحول می‌داد تا آن جا که ملک و حکمتش ارزانی داشت و او را برگزید و تأویل احادیث را به او آموخت و نعمت

کیفیت استثنائی نقل داستان یوسف در قرآن (۵۹)

خود را بر او تمام کرد، همان طور که پدرش به او وعده داده بود. (۱)

خواب یوسف و حوادث آینده زندگی او

«اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَر....» (۴ تا ۶ / یوسف)

خداوند متعال در ابتداء و در شروع به تربیت یوسف، رؤیائی به او نشان داد و در داستانش هم ابتداء از آن رؤیا خبر می‌دهد. این آیات به منزله مدخل برای داستان

۱- المیزان ج : ۲۱ ص : ۱۲۴ .

(۶۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یوسف است. آن‌چه یوسف در خواب دید قرآن مجید آن را چنین نقل کرده است:

«ای پدرا! من یازده ستاره به خواب دیدم با خورشید و ماه،

دیدم که برای من به حال سجده افتاده بودند!» (۴ / یوسف)

این آیات رؤیای یوسف را که در خواب دید و تعبیر خوابی که پدرش یعقوب علیه‌السلام برایش کرد و هم‌چنین نهی کرد از این که آن را برای برادرانش تعریف کند، خاطرنشان می‌سازد:

«گفت: پسرکم!

رؤیای خویش را به برادرانت مگو! که در کار تو نیرنگ می کنند،

چه، شیطان انسان را دشمنی آشکار است !

و بدین‌سان پروردگارت تو را برمی گزینند،

خواب یوسف و حوادث آینده زندگی او (۶۱)

و تعبیر احادیث را تعلیمت می‌دهد،

و نعمت خویش بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می کند،

چنان‌چه بر پدرانت، ابراهیم و اسحق، کامل کرده بود !

که پروردگارت دانا و حکیم است!» (۶ / یوسف)

این خواب بشارتی بود که خدای سبحان به یوسف داد تا ماده‌ای روحی برای تربیت او بوده باشد و او را برای پیمودن راه ولایت و تقرب به خدا آماده سازد.

تحلیل رؤیای یوسف و هدف آن

رؤیای یوسف علیه‌السلام دو جنبه داشت:

(۶۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

۱ ـ رؤیت کواکب و آفتاب و ماه که خود رؤیتی صوری و عادی بود.

۲ ـ رؤیت سجده و خضوع و تعظیم آن‌ها که رؤیت یک امر معنوی بود.

در کلمه «ساجِدین» که فقط در مورد صاحبان عقل به کار می‌رود، خداوند می‌فهماند که سجده ستارگان و مهر و ماه از روی علم و اراده و عینا مانند سجده یکی از صاحبان عقل بوده است.

نکته مهمی که در این خواب هست این است که خداوند متعال می‌خواهد از همان آغاز تربیت، دورنمای آینده درخشان او و ولایت الهیه‌ای را که خداوند او را بدان مخصوص می کند، به او نشان می‌دهد، تا برای او بشارتی باشد که همواره در طول زندگی و تحولاتی که خواهد دید در مدنظرش بوده باشد و در نتیجه، مصیبت‌هائی را که می‌بیند و شدایدی را که با آن‌ها مواجه می‌شود به یاد آن

تحلیل رؤیای یوسف و هدف آن (۶۳)

دورنما بیفتد و نفس را به خویشتن‌داری و تحمل آن مشقات راضی سازد.

این بود حکمت این که خداوند خصوص اولیاء خود را به آینده درخشانشان و مقام قربی که برای آنان در نظر داشته، بشارت داده است. (۱)

۱– المیزان ج : ۲۱ ص : ۱۲۷ .

(۶۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

برادران یوسف

«قالَ یبُنَــــیَّ لا تَـقْصُـصْ رُءْیاکَ عَـلــیآ اِخْــوَتِـکَ....» (۴ / یوسف)

«یعقوب به یوسف گفت:

پســـرك عـــزیـــزم !

داستــان رؤیای خود را برای برادرانــت شــرح مده !

زیـــرا بــه تـــو حســـادت مـــی‌ورزنـــد و از کـــار تـــو در خشـــم مـــی‌شـــونـــد،

و نقشـــه‌ای بـــرای نـابـودی تـــو مـی کشنـــد،

و شیطان هـم از همیـن معنـا استفـاده می کنـد و فـریـب خـود را بـه کــار مـی‌بندد.

(یعنـی بـه دل‌هـای آنـان راه یـافتـه و نمـی گـذارد از کیـد تو صرف نظر کننـــد،)

برادران یوسف (۶۵)

چـه شیطان بر آدمیان دشمنی آشکار است!» (۵/یوسف)

این آیه دلالت می کنـد بر این که یعقوب وقتی خواب یوسف را شـنیده، نسبت به آن‌چه که از خواب او فهمیـده، اطمینان پیدا کرده است و یقین کرده که به زودی خـدا خود کار یوسف را عهـده‌دار می‌شود و کارش بالا می گیرد و بر اریکه سـلطنت تکیه می‌زند. و چون یوسف را از سایر افراد آل یعقـوب بیشتـر دوست مـی‌داشــت و احتـرام مـی کـرد، لذا تـرسـید اگـر خـواب وی را بشنـونـد، او را صدمه‌ای بزنند.

برادران یوسف مردانی قوی و نیرومند بودند. انطباق یازده ستاره و آفتاب و ماه بر یعقوب و همسرش و یـازده پسـران دیگـرش خیلی روشن بود و طـوری بـود که برادران به محض شنیـدن خـواب وی معنـا را فهمیـده و آن گـاه تکبـر و نخوت وادار

(۶۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بـه حسادتشـان کرده اسـت کـه در صــــدد بـرآمـده‌انـد تـا نقشـه‌ای بـریـزنـد کـه میـان او و پـدرش حـایـل شونـد و نگذرانـد بـه آن بشـارت نـایل شـود.

پــدر بــا درك این مطلـب بـود کـه بـه یـوسـف خطابی مشفقـانه کـرد و فرمود:

«ای پسرك عزیزم! رؤیای خودت‌را به برادرانت مگو!»

او قبل از آن که خواب یوسف را تعبیر کند از در محبت و شفقت نخست او را نهی کـرد از ایـن کـه رؤیـای خـود را بـرای بـرادران تعـریف کنـد و سپس بشـارتـش داد بـه کـرامت الهی کـه در حقش رانـده شـده بــود.

یعقوب نهی را مقـدم بر بشـارت آورد و دلیـل این امر محبت مفرط و شـدت اهتمـامی بود که به کار یوسف داشت و آن حسادت و بغض و کینه‌ای که از برادران نسبت به وی سراغ داشت.

برادران یوسف (۶۷)

دلیل این که دل‌های برادران سـرشار از کینه و دشمنی با یوسف بوده، این است که یعقوب علیه‌السلام در جواب یوسف نفرمود: من می‌ترسم درباره‌ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از این که نابودت کنند، بلکه فرمود نقشه می‌ریزند و تازه همین بیان قطعی را با «یَکیدُوا لَکَ کَیْدا» قطعی‌تر کرد و تأکید نمود.

علاوه بر این یعقوب کلام خود را با عبارت - شـیطان برای انسان دشـمنی آشـکار است - تأکیـد کرد و خاطرنشان ساخت که کید برادران غیر از کینه‌های درونی یک سـبب خارجی نیز دارد که کینه آنان را دامن می‌زنـد و آتش دل هایشان را برافروخته‌تر می کند تا آن حسد و کینه اثر سوء خود را بکند و او شـیطان است که از روز نخست دشـمن انسان بوده است و حتی یک روز هم حاضـر به ترک دشمنی نشده است و دائما با وسوسه و تسویلات خود آدمیان را تحریک می کند که از صراط مستقیم و راه سعادت

(۶۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

به‌سوی راه کج که به شقاوت دنیوی و اخروی آدمی منتهی می‌شود، منحرف شود !

برادران یوسف در روایات

در روایات اسلامی در تفسیر قمی از امام باقر علیه‌السلام نقل شده که یوسف یازده برادر داشت و تنها برادری که از مادر یوسف بود" بِنیامین "بود.

یوسف در سن نه سالگی این خواب را دیده است.

و نیز در روایات آمده که آن زنی که با یعقوب وارد مصر شد خاله یوسف بود نه مادرش، چه مادرش قبلاً از دنیا رفته بود.

در تورات هم همین طور آمده است. (۱)

برادران یوسف در روایات (۶۹)

فصل دوم:یوسف در کنعان

حوادث اولیه زندگی یوسف

«لَقَدْ کانَ فی یُوسُفَ وَ اِخْوَتِهآ ءایتٌ لِلسّآئِلینَ....» (۷ تا ۲۱ / یوسف)

این آیات فصل اول سرگذشت یوسف علیه‌السلام را متضمن است. مفارقت یوسف از

۱- المیزان ج : ۲۱ ص : ۱۲۸ .

(۷۰)

یعقوب و بیرون شدنش از خانه پدر تا پابرجا شدنش در خانه عزیز مصر، در خلال این احوال - به چاه انداختن برادران، بیرون شدنش به دست مکاریان، فروخته شدنش و حرکتش به سوی مصر نیز بیان شده است.

انتقال یوسف علیه‌السلام به هر ترتیب که خدا تعیین کرده بود سرنوشت محتومی بود که بایستی اتفاق می‌افتاد. یوسف چاره‌ای جز این نداشت که بایستی به شکل برده‌ای فروخته شده وارد قصر شاهی می‌گشت، چون پسر پیامبر خدا در قالب موجودش امکان ورود به قصر شاهی و زندگی در آن جا را نداشت و این انتقال، تحول بزرگی را در سرنوشت ملتی در تاریخ جهان به دنبال داشت و آن همانا انتقال بنی‌اسرائیل از چادرنشینی در کنعان به خانه‌نشینی و ایجاد تمدن مذهبی در مصر آن زمان بود. و این همان سؤالی بود که از پیامبراسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده بودند که:

حوادث اولیه زندگی یوسف (۷۱)

- چگونه بنی‌اسرائیل به مصر منتقل شد؟

و جواب را قرآن در آغاز همین آیات داده و فرموده است:

«به راستی در سرگذشت یوسف و برادرانش،

برای پرسش کنندگان آیات و نشانه‌هائی است!»

و سپس چگونگی این انتقال تاریخی را در جریان داستان بیان فرموده و آخرین قسمت آن را که کوچ یعقوب علیه‌السلام و آل یعقوب به مصر است مشخص گردانیده است.

(۷۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آیاتی که خداوند در آیه اول اشاره فرموده، همانا آیات الهیه‌ای است که دلالت بر توحید او می کند و دلالت می کند بر این که خدای تعالی ولّی بندگان مخلص است و امور آنان را به عهده می گیرد تا به عرش عزت بلندشان کند و در اریکه کمال جلوسشان دهد،آن طور که او می‌خواهد، نه آن گونه که دیگران نقشه می کشند و توطئه می کنند و نه وسایل و امکانات ظاهری که به کار می گیرند.

و این خداست که اسباب‌ها را به کار می‌اندازد و نتیجه را هم خودش تعیین می کند. این همان واقعیتی است که برادران یوسف فکر می کردند در طراحی توطئه موفق بوده‌اند، در صورتی که عامل اجرای برنامه‌ای بودند که نتیجه آن را خدای واحد قهار برای یوسف و بنی‌اسرائیل طراحی کرده بود !

حوادث اولیه زندگی یوسف (۷۳)

آیات الهی در سرگذشت یوسف

برادران یوسف با وی حسد ورزیده و او را در ته چاهی می‌افکنند و سپس به عنوان برده به مکاریان می‌فروشند و بر حسب ظاهر به سوی هلاکت سوقش می‌دهند، ولی خداوند نتیجه‌ای برخلاف این ظاهر می گیرد و او را به وسیله همین اسباب زنده می کند.

آن‌ها کوشیدند تا یوسف را ذلیل کنند و از دامن عزت یعقوب به ذلت بردگی بکشانند ولی خداوند با همین اسباب او را عزیز کرد. آن‌ها خواستند او را به زمین بزنند، خداوند با همین اسباب بلندش کرد.

آن‌ها می‌خواستند محبت یعقوب را از یوسف به طرف خود برگردانند، خداوند قضیه را برعکس کرد.

(۷۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آن‌ها کاری کردند که پدرشان نابینا شد و در اثر دیدن پیراهن خون‌آلود یوسف دیدگان خود را از دست داد، ولی خداوند به وسیله همین پیراهن چشم او را به او باز گردانید و به محضی که بشیر پیراهن یوسف را آورد و بر روی یعقوب انداخت دیدگانش باز شد.

نقش برادران یوسف در آغاز داستان

قرآن مجید، کیفیت فکری و جسمانی و نوع زندگی و معاش برادران یوسف و هم‌چنین نقش آن‌ها را در مرحله اول تاریخ یوسف علیه‌السلام در آیات زیر بیان می کند:

نقش برادران یوسف در آغاز داستان (۷۵)

«... آن دم که گفتند:

یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که گروهی نیرومندیم، محبوب‌ترند،

که پدر ما در ضلالتی آشکار است.

یوسف را بکشید، یا به سرزمینی دورش بیندازید !

که علاقه پدرتان خالص برای شما شود،

و پس از آن مردمی شایسته شوید!» (۸ و ۹ / یوسف)

عبارتی که می‌رساند برادران یوسف افراد نیرومند بودند، عبارت «نَحْنُ عُصْبَةٌ» است، که به جماعتی گفته می‌شود که درباره

یک‌دیگر تعصب داشته باشند و از نظر عدد هم شامل جماعتی می‌شود که از ده نفر کم‌تر و از پانزده نفر بیشتر نباشند.

(۷۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یوسف یازده برادر داشت که در این جا گویندگان عبارت فوق ده نفرند و یوسف و برادرش" بنیامین "استثنا شده است. این ده نفر مردانی نیرومند بوده‌اند که رتق و فتق امور خاندان یعقوب و اداره گوسفندان و اموال آن به دست ایشان بوده است.

عبارت" یوسف و برادرش " نشان می‌دهد که با این که او برادر ایشان هم بوده و همه فرزندان یعقوب علیه‌السلام بوده‌اند، خود مشعر بر این است که یوسف و این برادرش از یک مادر دیگر بوده و نسبت به آن ده نفر برادر پدری تنها بوده‌اند.

از روایات اسلامی برمی‌آید که نام برادر تنی یوسف" بنیامین "بود.

از سیاق آیه فوق نیز برمی‌آید که درهنگام شروع داستان هر دو برادر اطفال صغیری بوده‌اند و کاری از آنان ساخته نبود و در اداره خانه و تدبیر مواشی یعقوب علیه‌السلام مداخله‌ای نداشته‌اند.

نقش برادران یوسف در آغاز داستان (۷۷)

بیان قرآن به روشنی نشان دهنده وضع روحی برادران یوسف است و حسادت و غیظ و کینه آنان را نسبت به برادرشان و انتقاد از عمل‌کرد پدرشان را نشان می‌دهد.

پسران یعقوب با عبارت" حقا که پدرمان در ضلالتی آشکار است!» حکم کردند بر این که پدرشان در گمراهی است. البته مقصودشان از گمراهی، کج سلیقگی و فساد آشکار است نه گمراهی در دین !

تحلیل روحیه و رفتار برادران یوسف

فرزندان یعقوب در بادی امر استدلال کردند که پدرشان در ضلال است. از این عبارت قصد اتهام گمراهی در دین را نداشتند و بلکه روش پدر را در مورد یوسف

(۷۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

ناصحیح دانستند. آن‌ها استدلال کردند که جماعتی نیرومند و مددکار و متعصب یک‌دیگرند و در عین حال تدبیر امور پدر و دو برادر ضعیفشان با آن‌هاست، لذا در چنین وضعی محبت و توجه ششدانگ پدر نسبت به آن دو و اعراض از برادران دیگر، روش ناصحیحی است. این مسئله به نظر آن‌ها روشن بود که از نظر صلاح، انحراف از راه راست به شمار می‌رود، ولی ارتباطی به دین ندارد، زیرا دین اسبابی دیگر از قبیل کفر به خدا و آیات او و مخالفت اوامر و نواهی او دارد.

اعتقادات پسران یعقوب

از نظر قرآن، فرزندان یعقوب مردمی خداپرست و معتقد به نبوت پدرشان بوده‌اند.

اعتقادات پسران یعقوب (۷۹)

به شهادت این که گفتند: «...که علاقه پدر خاص شما شود و پس از آن مردمی شایسته شوید!» و نیز در آخر همین سوره می‌بینیم که از پدرشان درخواست می‌کنند و می‌گویند: «ای پدر، برای گناهان ما طلب مغفرت کن!» و مخصوصا وقتی با کرامت یوسف رو به رو می‌شوند می‌گویند: «به خدا که خدا تو را بر ما برتری داده و ما خطا کرده بوده‌ایم!»

محبت فرزندان یعقوب نسبت به پدر

فرزندان یعقوب پدر خود را دوست می‌داشتند و او را احترام و تعظیم می‌کردند و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بود که محبت پدر را متوجه خود کنند و لذا به یک‌دیگر گفتند:

«یوسف را بکشید و یا در سرزمینی دوردست بیندازید تا توجه پدر خاص برای شما شود!»
(۸۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
(۹ / یوسف)
به طوری که از سیاق آیات برمی‌آید پدر را دوست می‌داشتند و می‌خواستند محبت او را به طور خالص متوجه خود کنند و اگر غیر از این بود طبعا بایستی پدر را از بین می‌بردند نه برادر را و یا حداقل محیط زندگی را به بیچاره کردن او و ترک او برای خود صاف و هموار می‌کردند و سپس به حساب او می‌پرداختند. آن‌ها عبارتی را که در اول کار به کار بردند پس از چند سال نیز به کار بردند، یعنی زمانی که پدر گفت بوی یوسف را می‌شنوم بلافاصله گفتند:
«به خدا تو هنوز در آن ضلالت قدیمی باقی هستی!» (۹۵/یوسف)
که منظورشان ضلالت قدیمی در دین نبود زیرا از یعقوب سابقه گمراهی نداشتند بلکه مقصودشان همان افراط در محبت یوسف و مبالغه بی‌جا در امر او بوده است.
محبت فرزندان یعقوب نسبت به پدر (۸۱)

محل زندگی یعقوب علیه‌السلام و طرز اداره معاش خانواده

یعقوب علیه‌السلام ، چنان که از آیات قرآن برمی‌آید، در بیابان به صورت صحرانشینی زندگی می‌کرد. او دارای دوازده پسر بود که از چند مادر بوده‌اند.
ده نفر ایشان بزرگ و نیرومند و کارآمد بوده‌اند که آسیاب زندگی وی بر محور وجود آنان می‌گشت و ایشان به دست خود امور اموال و چارپایان و گوسفندان پدر را اداره می‌کرده‌اند.
دو پسر یعنی یوسف و بنیامین صغیر بودند و هر دو از یک مادر بودند که مادرشان مرده بود و در دامن پدر تربیت می‌شدند و یعقوب آن‌ها را
(۸۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
بی‌اندازه دوست می‌داشت.
از روایات اسلامی برمی‌آید که زنی که بایعقوب در پایان داستان یوسف وارد مصر شد و در برابر یوسف به سجده افتاد، خاله یوسف و اسمش " راحیل "بود.(تفسیر قمی)

دلیل محبت زیاد یعقوب به یوسف

دلیل محبت بی‌اندازه یعقوب نسبت به یوسف و برادرش این بود که در جبین آن دو آثار کمال و تقوا را مشاهده می‌کرد و محبت او از روی هوا و هوس نبود زیرا یعقوب خود از بندگان مُخلَص خدا بود و خدا او را به خالص بودن مدح کرده است.
یعقوب اگر یوسف را دوست می‌داشت به خاطر رؤیای یوسف و پیش بینی
دلیل محبت زیاد یعقوب به یوسف (۸۳)
برگزیده شدن او به وسیله خدا بود و می‌دانست که خداوند به او تأویل احادیث تعلیم خواهد کرد و نعمتش را بر او و بر خاندان یعقوب تمام خواهد کرد.

تدبیر پدر در قبال حسادت پسران

محبت و ایثار یعقوب در حق یوسف غریزه حسد را در برادران شعله‌ور می‌کرد و آتش کینه آن‌ها را تیزتر می‌ساخت. یعقوب خود به این معنی کاملاً ـ واقف بود ولی باز به آن دو برادر مخصوصا به یوسف در محبت مبالغه می‌کرد. او نسبت به جان یوسف نگـران بـود و از پســران دیگــرش می‌ترسید لـذا هیچ وقت اجازه نمی‌داد آن‌ها با یـوسـف تنها بمـاننـد. آن‌هـا را نسبــت بـه یـوســف امیــن نمــی‌دانســت.

همین حرکات بیش از پیش آن‌ها را خشم‌گین می‌کرد و یعقوب آثار آن را در قیافه

(۸۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آنـان مشاهـده می‌کرد. همه این مطالب در عبارتی که به یوسف گفت خلاصه می‌شود: «فَیَکیـدُوا لَکَ کَیْدا - علیه تو کیـد و توطئه می‌کنند، توطئه مسلم!» (۵ / یوسف)

وقتی یوسـف خواب خود را برای پـدر نقـل کرد، نـتیجه این خواب بـاعث شـد یعقوب محبت و دل‌سوزی و مراقبت خود را دربـاره یوسف دو چنـدان کند، لاجرم سفـارش کـرد کـه رؤیـای خـود را مخفی بـدارد و آن را مطلقا به برادران خود نگوید تا بلکه از ایـن راه از کیـد بـرادران مصـون مـانـد.

امـا تقـــدیر الهـی بــر تـدبیــر یعقــوب غـالـب بــود !

سرانجـام پسران بزرگ‌تر دور هم جمع شدنـد و دربـاره حرکـاتی که از پـدر نسبت به آن دو دیـده بودنـد به مـذاکره پرداختنـد و گلایه‌های خود را از رفتار پدر در میان نهادند و سرانجام حکم کردند که پدر دچار کج سلیقگی شده است؟!(۱)

تدبیر پدر درقبال حسادت پسران (۸۵)

۱- المیــــــــزان ج : ۲۲ ص : ۱۱۸ .

(۸۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

جزئیات توطئه قتل یوسف، یک خبر غیبی

«اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْـرَحُوهُ اَرْضـا یَخْلُ لَـکُـمْ وَجْـهُ اَبیکُمْ وَ....» (۹ / یوسف)

قرآن مجیـد از برادران یوسف خبر می‌دهـد که چنـد بـار دور هم جمع شدنـد و با هم مشورت کردنـد که اول آن شور درباره رفتار یعقوب بود که سـرانجام محکوم به ضـلالت کردنـد. درباره شور دوم، قرآن مذاکرات ایشان را در مورد یوسف حکایت می‌کند که گفتگـو بر سر این بـود که چه نقشـه‌ای بریزند که خـود را از این نـاراحتـی نجـات دهند.

قـرآن مجیـد پیامبـر گرامی اسلام را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

«وقتی آن‌هـا دور هـم جمع شده بودند و هم دست شده بودند و نیرنگ می‌کردند، تو

جزئیات توطئه قتل یوسف، یک خبر غیبی (۸۷)

نـزدشـان نبـودی؟ و ایـن از خبـرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم!» (۱۰۲ / یوسف)

خداوند تعالی متن مشورت آنان را در چند نوبت بیان فرموده است:

در نوبت اول مصیبتی را که در خصوص یوسف و برادرش مواجه شده‌انـد به میان آوردنـد، که این دو کودک تمام توجه پدر را از ما به سوی خود منصرف کرده و دل او را مجذوب خود ساختـه‌انـد، به طوری که دیگر از آن دو جدا نمی‌شود و اعتنائی به ما ندارد !

آن‌هـا این امر را خطر بزرگی برای خود تلقی کرده بودنـد که به زودی شخصیـت‌شان به کلی خورد شـده و زحمـات چنـد ساله‌شان بی‌نتیجه خواهـد مانـد و پس از سالیانی عزت دچار ذلت خواهنـد شـد و این خود انحراف و کج سـلیقگی پدرشان است در روش و

طریقه و این روش و طریقه‌ای که پدر در پیش گرفته روشی غلط و طریقه‌ای منحرف است !

(۸۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

در شور دوم، درباره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند و هر یک نقشه‌ای را که طرح کرده بودند پیشنهاد کردند: یکی گفت کشتن یوسف لازم است و دیگران گفتند باید او را در سرزمین دوردستی رها کنیم که دیگر نتواند نزد پدر برگردد و روی خانواده را ببیند تا به تدریج اسمش فراموش شود و توجهات پدر خالص برای ما باشد.

سرانجام متفقا رأی دادند و بر اصل آن تصمیم گرفتند. و اما در جزئیات آن، رأی نهائی‌شان این شد که او را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاریان او را بگیرند و با خود به شهرهای دوردست ببرند و به کلی اثرش از بین برود.

(پس از این که در یکی از دو رأئی که زدند گفتند: یوسف را بکشید! در این تصمیم نامی از برادر دیگر نبردند، با این که قبلاً گفته بودند یوسف و برادرش مورد توجه پدر

جزئیات توطئه قتل یوسف، یک خبر غیبی (۸۹)

هستند و پدر هر دو را دوست دارد. شاید خصومتشان از آن دو به خاطر این بوده که یعقوب مادر آن دو را دوست می‌داشته است و این باعث توجه او به بچه‌های او شده و حسادت برادران را تحریک کرده است.)

در رأی بعدی راه دیگری را نیز بررسی کردند و گفتند اگر هم او را نکشید طوری او را دور کنید و در سرزمینی رها کنید که دیگر نتواند به خانه بازگردد.و این خود دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین وسیله می‌شود از خطر او دور شد.

این که قرآن مجید تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل بر این است که اکثرشان هر دو رأی را پسندیده و قبول کرده بودند و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند تا آن که یکی از آن‌ها کفه نکشتن را ترجیح داد و گفت: یوسف را نکشید بلکه او را در ته چاهی بیندازید !

(۹۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

قرآن مجید دلیل آن‌ها را چنین نقل می‌کند که - «یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبیکُمْ»(۹ / یوسف)

یعنی روی پدرتان خالی و باز شود. بدین معنی که یوسف بین آن‌ها و پدرشان حایل بود، وقتی این مانع برطرف شود همه روی پدر را می‌بینند و محبت پدر در آن‌ها منحصر می‌شود.

جزئیات توطئه قتل یوسف، یک خبر غیبی (۹۱)

تفسیر برادران یوسف از گناه و توبه

قرآن مجید از اخبار غیبی‌ای که خبر داده یکی هم این بود که وقتی برادران یوسف با خود هم داستان شدند که یوسف را بکشند یا در ته چاه بیندازند ضمنا برای توبه و بازگشت خود نیز راهی را در نظر گرفتند و آن این بود که گفتند: «وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِقَوْما صالِحینَ!» یعنی بعد از یوسف و یا بعد از کشتن یوسف و یا بعد از طرد او (که برگشت همه به یک نتیجه است) با توبه از گناه، مردمی صالح می‌شویم.

از این کلام استفاده می‌شود که ایشان این عمل را گناه و آن را جرم می‌دانستند و معلوم می‌شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می‌شمردند ولکن حسد در دل‌هایشان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده و

(۹۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

طریقه‌ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند!

غافل از این که توبه این چنانی به هیچ وجه قابل قبول نیست. چنین افرادی مقصودشان از توبه بازگشت به خدا و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست بلکه می‌خواهند به خدای خود نیرنگ بزنند و در حقیقت چنین توبه‌ای تتمه همان نیت سوء اولی است نه

توبـه حقیقـی که به معنـای نـدامـت از گنـاه و بـاز گشـت به خداست.

انتخاب روش اجرای توطئه و طرد یوسف از خانواده

از برادران یوسف یکی بود که اصل توطئه را پذیرفته بود ولی آن را مشروط به این کرده بود که یوسف نباید کشته شود. او پیشنهاد به چاه انداختن را به این شرط قبول

انتخاب روش اجرای توطئه و طردیوسف‌ازخانواده (۹۳)

کرد که چاه بسیار گود نباشد و در عین حال دور از راه مسافران و کاروانیان نیز نباشد که مبادا یوسف از گرسنگی جان دهد، بلکه او را در بعضـی از چاه‌های سـر راه و کنار جاده بیندازنـد که همه روزه قافله در کنارش اطراق می‌کنند و از آن آب می‌کشـند، تا در نـتیجه قـافلـه‌ای در موقع آب کشیـدن او را پیـدا کرده و بـا خود به هر جـا کـه می‌رونـد ببرنـد، کـه اگر این کـار را بکننـد هم او را ناپدید کرده‌اند و هم دست و دامـن خـود را بـه خـــون او آلـــوده نســاختــه‌انـد.

از سیـــاق آیـات برمی‌آیـد که بـرادران یوسف نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکـرده‌انـد وگرنـه قـرآن آن را نقل می‌کـرد و بـه عـلاوه می‌بینـیم کـه همین پیشنهـاد را عملـی کـــرده‌انـد.

(۹۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مقدمات اجرای توطئه

برای اجرای نقشه طراحی شده، برادران به پیش پدر آمدند و به نقل قرآن کریم چنیـــن گفتـــد:

«ای پدر ما! برای چه ما را درباره یوسف امین نمی‌شماری؟

در صورتی که ما خیرخواه اوئیم !

فـردا او را همـراه ما بفرسـت تـا بگـردد و بـازی کنـد،

و مـا او را حفـاظـت مـی‌کنیـم!» (۱۱ و ۱۲ / یـوسف)

لازم بود اول پـدر را که نسبت به ایشان بـدبین بود و بر یوسف امین نمی‌دانست درباره خود خوش‌بین سازند و در بادی امر خود را در نظر او پاک و بی‌غرض جلوه

مقدمات اجرای توطئه (۹۵)

دهند و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند، به همین جهت عبارت عاطفه برانگیز «یا اَبانا – ای پـدر مـا» را به کـار بردنـد و گلایـه کردنـد که چرا مـا را بر یوسف امین نمی‌دانی بـا این که ما جز خیر او را نمی‌خواهیم و جز خشنودی و تفـریـح او را در نظـر نـداریم !

آن گـاه آن‌چه می‌خواسـتند پیشـنهاد کردنـد و آن این بود که یوسف را بـا ایشان روانه مراتع و چراگاه گوسـفندان و شتران کنـد تا هوائی به بدنش بخورد و جست و خیزی بکند و آن‌ها هم از دور محافظتش کنند.

به این ترتیب هم خواستند تأمین جانی یوسف را از طرف خود بدهند و هم تأمین محـافظـت او را از نـاحیه دیگران !

استیصـــال پـــدر در مقـــابل اصرار پسران

(۹۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پـدر جـوابشان داد که من از این که او را ببرید غمگین می‌شوم و می‌ترسم که گرگ او را بخـورد و شمـا از او غافل باشیـد!

یعقوب انکار نکرد که از آن‌ها ایمن نیست بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف برایشان بیان کرد و با تأکید زیاد گفت که یقینا و مسلما از این که او را ببرید اندوهگین می‌شوم و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن مانع نفس خود من است.

نکته لطیفی که در این جواب به کار برده این بوده است که هم رعایت تلطف نسبت به ایشان را کرده است و هم خواسته لجاجت و کینه آن‌ها را تحریک نکرده باشد. آن‌گاه چنین اعتذار جست‌که:

استیصال پدر در مقابل اصرار پسران (۹۷)

«من از این می‌ترسم که در حالی که از او غافلید گرگ او را بخورد!»

این یک عذر موجه بود زیرا بیابان‌هائی که چراگاه مواشی و رمه‌هاست طبعا از گرگ و سایر درندگان خالی نیست و معمولاً در گوشه و کنارهایش کمین می‌گیرند تا در فرصت مناسب گوسفندی را شکار کنند. غفلت ایشان هم امر طبیعی و ممکن بود.

پسران در جواب پدر خود را به تجاهل زدند و گویا که مقصود حرف پدر را نفهمیده‌اند لذا در جواب کلام پدر به طور انکار و تعجب و به طوری که دل پدر راضی شود گفتند که - آن‌ها جمعیتی نیرومند و مددکار یک‌دیگرند و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می‌تواند به زیان‌کاریشان حکم کند و هرگز زیان‌کار نیستند !

در این سوگند خوردن و وعده دادن به پدر منظورشان این بود که اندوه را از دل او

(۹۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بیرون کنند تا مانع بردن یوسف نشود اما بیشتر از یک روز از این قولشان نگذشت که خود را در آن چه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کردند و گفتند - پدر، ما رفته بودیم مسابقه دادن که گرگ یوسف را خورد !

اجرای توطئه

در قرآن مجید، در شروع نقل این قسمت از داستان سکوتی شده است، چون گوینده این قصه خدای تعالی است، (که با حذف جواب" لمّا "این معنی را رسانیده که گویا مقداری سکوت کرده است،) و از شدت تأسف و اندوه اسمی از خود جریان به میان نیاورده است،چون گوش‌ها طاقت شنیدن این که چه بر سر طفل معصوم آوردند،

اجرای توطئه (۹۹)

ندارند، طفل بی‌گناه و مظلومی که هم خودش پیغمبر خداست و هم پسر یک پیامبر الهی است و کاری هم نکرده که مستحق چنین کیفری باشد، آن هم به دست برادران خود که می‌دانستند چه قدر پدرشان او را دوست دارد و مراقبتش می‌کند؟! وه که امان از حسد !

آیه مورد بحث اشعار دارد بر این که فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند و او را راضی کردند بر این که از بردن یوسف مانع نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود برده‌اند تا تصمیم نهائی خود را عملی سازند. خدای تعالی بعد از آن که با آن سکوت آن‌چه را باید بفهماند فهماند، دوباره به حوادث پس از آن ماجرا می‌پردازد و چنین در آیه انشاء می‌فرماید:

«... و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاهش کنند،

(۱۰۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد،

و آن‌ها درک نمی‌کنند!» (۱۵ / یوسف)

خدای تعالی نقل می‌کند که به یوسف وحی کردیم که - سوگند می‌خورم به طور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد واز تأویل آن‌چه بر تو کردند، خبردارشان خواهی کرد! با این که ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می‌نامند، غافل از این که همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیاء نام تو و اتمام نور تو و رفع قدر و منزلت توست، ولی آن‌ها نمی‌فهمند و تو به زودی به ایشان خواهی فهماند !

و این همان وقت صورت واقعیت به خود گرفت که یوسف بر اریکه سلطنت تکیه زد و برادران در برابرش ایستادند و با عباراتی ترحم‌انگیز چنین گفتند:

اجرای توطئه (۱۰۱)

«ای پادشاه! ما و کسانمان بی‌نوا شده‌ایم،

و کالائی ناچیز آورده‌ایم،

پیمانه تمام ده و به ما بخشش کن !

که خدا بخشندگان را پاداش می‌دهد!» (۸۸ / یوسف)

و یوسف آن موقع پاسخشان را با عبارت زیر داد و گفت:

«آیا دانستید!

که وقتی نادان بودید،

بایوسف و برادرش چه کردید!» (۸۹/یوسف)

عبارت" آیا دانستید "؟بسیار قابل دقت است، چه اشاره دارد بر این که آن‌چه امروز مشاهده می‌کنید حقیقت آن رفتاری است که شما با یوسف کردید.

(۱۰۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

در آخر داستان عبارت"وقتی نادان بودید "در مقابل عبارت" و آن‌ها درک نمی‌کنند "که در اول ماجرا بیان شده، آمده است.

عذر دروغین برای خبر مرگ یوسف

«شبانگاهان، گریه‌کنان پیش پدر شدند،

گفتند: ای پدر ما به مسابقه رفته بودیم،

و یوسف را نزد متاع خویش گذاشته بودیم،

گرگش بخورد !

ولی تو سخن ما را، گرچه راستگو باشیم، باور نخواهی کرد!

عذر دروغین برای خبر مرگ یوسف (۱۰۳)

و پیراهن یوسف را با خون دروغین بیاوردند.

گفت: چنین نیست!

بلکه نفس شما امر را بر شما تسویل کرده و مطلب را مبهم ساخته است!

پس صبر نیکوست !

پروردگارا!!

در آن‌چه پسرانم تعریف می‌کنند، یاری‌ام کن!» (۱۶ تا ۱۸ / یوسف)

شبانگاهان پیش پدر برگشتند در حالی که گریه می‌کردند. البته گریه‌شان مصنوعی بود و منظورشان این بود که امر را بر پدر مشتبه سازند و در نتیجه پدر در آن‌چه ادعا می‌کنند تصدیقشان کند و تکذیب ننماید.

(۱۰۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

با گریه گفتند که ای پدرجان ما گروه برادران رفته بودیم برای مسابقه (دو - تیراندازی - که البته مسابقه دو با دور شدن از یوسف و بارو بنه مناسب‌تر است،) و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم که گرگی او را خورد - و بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده‌ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق و قبول نخواهی کرد، هر چند که ما راستگو باشیم!

این نوع عذرخواهی کلامی است که نوعا هر پوزش‌طلبی وقتی دستش از همه جا برید و راه چاره‌ای نیافت بدان متوسل می‌شود و می‌فهماند که می‌داند کلامش نزد طرفش مسموع و عذرش پذیرفته نیست لکن از روی ناچاری حق مطلب را می‌گوید و از واقع قضیه خبر می‌دهد، هر چند تصدیقش نکنند! پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است.

عذر دروغین برای خبر مرگ یوسف (۱۰۵)

عبارت" آوردن پیراهن با خون دروغین "می‌رساند که پیراهنی را به خون آلوده کرده بودند که دروغش آشکار بود. و چنین برمی‌آید که پیراهن خون آلود وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده است و کسی را که درنده‌ای پاره‌اش کرده و خورده باشد، معقول نیست که پیراهنش را سالم بگذارد .

تحلیلی بر بافت کارهای دروغین و کشف آن

از این جا معلوم می‌شود که چراغ دروغ را فروغی نیست و هیچ گفتار و پیش آمد دروغین نیست مگر آن که در اجزاء آن خلاف و در اطرافش تناقض‌هائی به چشم می‌خورد که شاهد دروغ بودن آن است، حتی اگر طراح آن ماهرانه طرحش کرده باشد!

(۱۰۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

اوضاع و احوال خارجی که آن گفتار دروغین محفوف به آن بوده بر دروغ بودنش شهادت داده و از واقع و حقیقت زشت آن، هر چند هم ظاهرش فریبنده باشد، پرده برمی‌دارد!

این مطلب تجربه شده که عمر اعتبار دروغ کوتاه و دروغگو دیری نمی‌پاید مگر آن که خودش به آن اعتراف می‌کند و اگر هم نکند باری اظهاراتی می‌کند که از بطلان گفتارش پرده برمی‌دارد!

دلیلش این است که در این عالم به طور کلی نظامی حکومت می‌کند که به واسطه آن نظام در اجزای عالم نسبت‌ها و اضافاتی برقرار است که در نتیجه اجزا به یک‌دیگر متصل و مربوط می‌شوند و این اضافات نسبت‌هائی غیر متغیرند. پس هر حادثه‌ای از حوادث که در خارج واقع می‌شود لوازمی متناسب با خود دارد که از هم منفک نیستند و

تحلیلی بر بافت کارهای دروغین و کشف آن (۱۰۷)

در میان تمامی لوازم و ملزومات به طور کلی آثاری است که بعضی را بر بعض دیگر متصل می‌سازد، به طوری که اگر به یکی از آن‌ها خلل وارد شود همه مختل می‌شوند.

این قانون کلی و بدون استثناست!

مثلاً-اگر جسمی از مکانی به مکان دیگر انتقال یابد از لوازم آن این است که دیگر در آن مکان قبلی نباشد و همه لوازم آن نیز از آن محل دور شود و همه در محل جدید باشند و در عین حال در موقع انتقال فاصله‌ای را بپیمایند.

انسان نمی‌تواند حقیقتی رابه‌نوعی تدلیس نماید که در عین حال تمام لوازم و ملزومات مربوط به آن را هم مستور بدارد،و یا آن حقیقت را به طور کلی از محل واقعی و مجرای تکوینی خود خارج سازد. به فرضی هم که بتواند قسمتی از لوازم

مربوط به آن را مستور سازد. لوازم و ارتباطات دیگرش

(۱۰۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

سردرمی‌آورند و خود را علنی می‌سازند...!

از این جاست که گویند حکومت و دولت از آن حق است، هر چند باطل چند روزی جولان و عرض‌اندامی هم بکند! و ارزش از آن" صدق "است هر چند احیانا باطلی مورد رغبت قرار گیرد. خداوند می‌فرماید دروغگوی کافر کیش را هدایت نمی‌کند. و همچنین" مسرف دروغ‌پرداز "را هدایت نمی‌کند. و همچنین آنان که بر خدا دروغ می‌بندند رستگار نمی‌شوند...!

این بدان جهت است که چون حق را دروغ می‌شمارند و ناگزیر پایه خود را بر اساس باطل می‌نهند و در زندگی به باطل تکیه می‌کنند و ناچارا خود را در نظامی مختل قرار می‌دهند که اجزایش با یک‌دیگر تناقض دارد و هر جزئی باعث رسوائی جزء دیگرش می‌شود و آن را انکار می‌کند!

تحلیلی بر بافت کارهای دروغین و کشف آن (۱۰۹)

صحنه دریافت خبر مرگ یوسف و عکس‌العمل یعقوب

قرآن مجید با عبارتی عجیب خبر می‌دهد از عکس‌العمل یعقوب علیه‌السلام در لحظه‌ای که پسرانش خبرمرگ یوسف را به او آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد !

«گفت: نه! چنین نیست!

بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته است،

«فَصَبْرٌ جَمیلٌ - صبر خوب است!

خداست که در این راه باید از او مدد خواست!» (۱۸ / یوسف)

این جمله جواب یعقوب علیه‌السلام است.

(۱۱۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

این جواب را در وقتی می‌دهد که خبر مرگ عزیز و حبیبش را شنیده است! فرزندان بر او درآمده‌اند در حالی که یوسف را همراه ندارند و با گریه و حالتی پریشان خبر می‌دهند که یوسف را گرگ خورده است و این پیراهن خون‌آلود اوست !

یعقوب میزان حسادت برادران را نسبت به یوسف می‌دانست و این که او را به زور و اصرار از دستش ربودند به خاطر داشت و حالا هم که پیراهنش را آورده‌اند و وضع خونین پیراهن به دروغگوئی آنان دلالت می‌کند. در چنین شرایطی این جواب را داده است. حقا باید همین جواب را می‌داد !

در این جواب هیچ اعتنائی به گفته آنان که گفتند - ما رفته بودیم مسابقه - نکرده و فرمود:

- بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده است !

صحنه‌دریافت‌خبرمرگ‌یوسف وعکس‌العمل‌یعقوب (۱۱۱)

"تَسْویل "به معنای وسوسه است و معنای پاسخ یعقوب این است که قضیه این طوری که شما می‌گوئید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته و مطلب را مبهم کرده است. سپس حقیقت آن را معین کرد و افزود که من خویشتن دارم، یعنی شما را مؤاخذه نمی‌کنم و در مقام انتقام بر نمی‌آیم، بلکه خشم خود را به تمام معنی فرو می‌برم !

همین جمله که فرمود" بلکه نفس شما امر را بر شما تسویل کرده است "، خود تکذیب دعوی آنان و بیان این حقیقت است که من

به خوبی می‌دانم فقدان یوسف مستند به این گفته‌های شما و دریدن گرگ نیست، بلکه مستند به مکر و خدعه‌ای است که شما به کار بردید و مستند به وسوسه‌ای است که نفس‌های شما آن را طراحی کرده است.

این جمله مقدمه‌ای است برای جمله بعدی که می‌فرماید:

(۱۱۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

«فَصَبْرٌ جَمیلٌ!»

در این عبارت اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است و به جای این که بگوید: من بر آن چه بر سرم آمده صبر می‌کنم به سبب این که صبر خوب است! می‌فرماید: پس صبر خوب است!

تحلیلی بر صبر یعقوب

چرا یعقوب فرمود: «پس صبر خوب است!»؟

دلیل بیان این عبارت این است که اسباب و جهانی که دست به دست هم داده و این مصیبت را بار آورده وصفش طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره‌ای نیست،

تحلیلی بر صبر یعقوب (۱۱۳)

(پس صبر خوب است!)

برای این که:

اولاً یوسف محبوب‌ترین مردم بود در دل او و اینک خبر می‌دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده است و برای گواهی خود پیراهن خون آلودش را آورده‌اند. و ثانیا او خود به طور یقین می‌داند که اینان در آن‌چه که می گویند صادق نیستند و در نابود کردن یوسف دست داشته‌اند و نقشه کشیده‌اند.

و ثالثا راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن حقیقتی که بر سر یوسف چه آمده و او فعلاًـ کجاست و در چه حالی است؟ در دست نیست. او برای چنین پیش آمدهای ناگوار جز فرزندانش چه کسی را دارد که برای دفع آن به این سو و آن سو روانه کند؟ و فعلاً این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده و نزدیک‌تر از آنان چه

(۱۱۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

کسی را دارد که به معاونت وی از ایشان انتقام بگیرد و به فرضی هم داشته باشد چگونه می‌تواند فرزندان خود را طرد نماید؟

پس به هر دلیل که باشد باز - صبر جمیل است !

چیزی که هست معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نماید و صورت خود را بگیرد تا هر کس که خواست سیلی بزند نه!

معنای صبر، که یکی از فضایل است، این نیست که آدمی چون زمین مرده زیر پای دیگران بیفتد و مردم او را لگدمال کنند و مانند سنگ دم پا بازیچه‌اش قرار دهند؟!

بلکه صبر عبارت است از این که انسان در قلب خود استقامتی داشته باشد که بتواند کنترل نظام نفس خود را که استقامت امر حیات انسانی و جلوگیری از اختلال آن بستگی به آن نظام دارد، در دست گیرد و دل خود را از تفرقه و تلاشی و

تحلیلی بر صبر یعقوب (۱۱۵)

نسیان تدبیر و خبط فکر و فساد رأی جلوگیری کند.

پس صابران کسانی هستند که در مصایب استقامت به خرج می‌دهند و از پا در نمی‌آیند و هجوم بدی‌ها پای آن‌ها را نمی‌لغزاند ولی کسانی که صابر نیستند در اولین برخورد با ناملایمات از دور خارج می‌شوند.

این است که معلوم می‌شود صبر چه فضیلت بزرگی است و چه راه خوبی است برای مقاومت در برابر مصایب و شکستن شدت دشواری آن!

در آئین توحید، صبر دژی است که انسان بدان پناهنده می‌شود ولی این دژ نعمت امنیت و سلامتی و حریت حیات را به انسان عودت نمی‌دهد و احتیاج به سبب دیگری برای تأمین آن‌ها دارد و آن سبب" خدای عَزَّ سُلْطانُهُ "است!

لذا یک موحد، در برابر هر مصیبت، اول خود را در پناه صبر قرار می‌دهد که

(۱۱۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مشاعرش مختل و نیروهایش متلاشی نگردد و آن گاه بر پروردگار خود که فوق همه سبب‌هاست توکل می‌جوید و امید می‌بندد که او را از شری که روی آورده محافظت نماید و همه اسباب را به سوی صلاح حال او برگرداند.

در این صورت کار او، کار خود خدای تعالی می‌گردد و خدا هم که بر کار خود مسلط است، اسباب را که هر چند باعث بیچارگی او شده به سوی سعادت و پیروزی او جریان می‌دهد.

به خاطر همین جهات بود که یعقوب بعد از آن که فرمود: «فَصَبْرٌ جَمیلٌ!» دنبالش گفت: «وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ!» (۱۸ / یوسف) و کلمه صبر را با کلمه توکل تمام کرد.

راستی کلام عجیبی است که توکل یعقوب را به خدای تعالی بیان می‌کند. یعقوب

تحلیلی بر صبر یعقوب (۱۱۷)

می‌گوید: من می‌دانم که شما در این قضیه مکر کرده‌اید و می‌دانم که یوسف را گرگ نخورده است، ولی در کشف دروغ شما و دست‌یابی به یوسف به اسباب ظاهری که بدون اذن خدا هیچ اثری ندارند، دست نمی‌زنم و در میان این اسباب دست و پا نمی‌زنم بلکه با صبر، ضبط نفس می‌کنم و با توکل به خدا حقیقت مطلب را از خدا می‌خواهم. او اسمی از خود نبرد که بگوید: به زودی صبر خواهم کرد! و یا نگفت که من در آن‌چه شما می‌گوئید به خدا استعانت می‌جویم، بلکه خود را به کلی کنار گذاشت و همه از خدا دم زد تا برساند که همه امور منوط به حکم خداست، که تنها حکم حق است!

و این کمال توحید یعقوب را می‌رساند و می‌فهماند که با آن که درباره یوسفش غرق در اندوه و تأسف است، در عین حال یوسف را نمی‌خواهد و به وی عشق نمی‌ورزد و از فقدانش دچار شدیدترین و جانکاه‌ترین اندوه نمی‌گردد مگر به

(۱۱۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

خاطر خدا و در راه خدا!!!!(۱)

۱- المیــــزان ج : ۲۲ ص : ۱۱۸ .

تحلیلی بر صبر یعقوب (۱۱۹)

فصل سوم :انتقال و استقرار یوسف در مصر

استقرار یوسف در مصر، تحولی در تاریخ

«وَ جآءَتْ سَیّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یُبْشری هذا غُلمٌ....»

(۱۹ / یوسف)

سرنوشت یوسف و تاریخ ادیان و همراه جریان این تاریخ سرنوشت قوم بنی‌اسرائیل، همگی در این یک لحظه رقم زده شد که جماعتی رهگذر از

(۱۲۰)

کنار آن چاه می‌گذشتند و کسی را فرستادند تا آبی تهیه کند،و آن شخص دلو خود را در چاه سرازیر کرد و وقتی بیرون آورد ناگهان فریادش بلند شد: «بشارت! این پسر بچه است!»

آری او پسر بچه‌ای را دید که خود را به طناب آویزان کرده و از چاه بیرون آمد !

اهل قافله او را پنهان کردند تا کس و کارش خبردار نشوند و در نتیجه سرمایه‌ای برایشان باشد و از فروشش پولی به دست آورند !

حال آن که همه این‌ها به علم خدا بود! او بود که یوسف را در مسیری قرار داد تا در مصر بر اریکه سلطنت و نبوتش بنشاند و بدین ترتیب دین خدا در مصر انتشار یابد و بنی‌اسرائیل در مصر قدرت بگیرد.

این همان لحظه برگردان تاریخ بود که یوسف از چادر صحرانشینی

استقرار یوسف در مصر، تحولی در تاریخ (۱۲۱)

همراه دین خدا به قصر شاهی منتقل می‌شود !

و این چنین است اتفاقات که در علم خدا جریان می‌یابند و ما ظاهر اولیه آن‌ها را می‌بینیم و سرانجامش مشیت الهی است که همیشه غالب است و چنین یوسف‌ها را در مصرها تمکن و استقرار می‌بخشد!

فروشندگان یوسف

رهگذران یوسف را به پولی اندک فروختند، چه از این معنا حذر داشتند که اگر بر سر قیمت ایستادگی به خرج دهند حقیقت مطلب روشن می‌شود و صاحبانش پیدا می‌شوند و او را از چنگ آن‌ها در می‌آورند.

(۱۲۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بیشتر مفسرین گفته‌اند که برادران یوسف بعد از آن که فریاد رهگذران بلند شد که بچه‌ای را از چاه در آورده‌اند خود را به کنار چاه رساندند و ادعا کردند که این پسر بچه از ایشان است که در چاه افتاده و اینک آمده‌اند او را بیرون کشند و در نتیجه همان جا یوسف را به پولی اندک فروختند و از ترس این که حقیقت حال معلوم شود در قیمتش پافشاری نکردند.

مفسرین دیگر توجیهات دیگری دارند که سیاق آیات با هیچ کدام از آن‌ها سازگار نیست و هم‌چنان که در آیه بعدی می‌فرماید - کسی که از اهل مصر او را خریده بود - نشان می‌دهد که خریدار و فروشندگان غیر از رهگذران و آن شخص مصری کسی دیگر نبوده است.

آیه قرآن این مطلب را بسیار پر معنی تعریف کرده است:

فروشندگان یوسف (۱۲۳)

«... و او را به بهائی ناچیز، درهم‌هائی چند فروختند، که در این کار خود زاهد و بی‌اعتنا بودند.» (۲۰ / یوسف)

(نکته این جاست که شرایط طوری فراهم آمده که فروشندگان سریعا و به هر قیمت جزئی هم که شده او را از سر خود وا کرده‌اند و قیمتش را ندانسته‌اند، که اگر می‌دانستند سرنوشت باید عوض می‌شد، ولی آن کس که او را خریده بود از همان لحظه اول به زنش که ملکه دربار بود گفت: او را محترم بدار و از او شخصا مراقبت کن!... این است تفاوت دو دید در یک امر واحد! و همین است تغییر دهنده همه شرایط که لزوما باید مشیت الهی را به اجرا در آورند...!)

خریدار یوسف

(۱۲۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از سیاق آیات استفاده می‌شود که قافله نام‌برده یوسف را با خود به مصر می‌برند و در آن جا در معرض فروش قرار می‌دهند و مردی از اهل مصر او را خریداری کرده و به درون خانه خود می‌برد.

راستی آیات سوره یوسف، در جای خود به نحوی شگفت‌انگیز این شخص خریدار را معرفی می‌کند، (هر چند که همه آیات سوره یوسف پر از شعر و شگفتند!)

۱ ـ در عبارت «مِن مِصر» در آغاز کار می‌فهماند که خریدار یوسف مردی از اهل مصر بوده است.

۲ ـ در آیه دیگر در عبارت «وَ اَلْفَیَا سَیِّدَهَا لَدَا الْبَابِ» (۲۵ / یوسف) می‌فهماند که او مردی بزرگ و مرجع حوایج مردم بوده است.

خریدار یوسف (۱۲۵)

۳ ـ در آیه «وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدینَةِ امْرَأَتُ الْعَزیزِ» (۳۰ / یوسف) می‌فهماند که این شخص عزیز مصر است که مردم برای او مقام عزیزی قائلند.

۴ ـ در آیه دیگر معرفی می‌کند که او دارای زندان است. یعنی او ریاستی در میان مردم دارد که داشتن زندان از شئونات آن است.

لذا از مجموع این آیات برمی‌آید که خریدار یوسف از همان اول ملک مصر بود و یوسف از همان لحظه اول به خانه شاه رفته و به کاخ سلطنتی راه یافته است.

ولی آیات سوره در تعریف این شخص در هر نوبت آن مقدار را که مورد حاجت بوده بیان کرده است.

آیه چنین می‌گوید:

«... و آن کس از مردم مصر که وی را خریده بود به همسرش گفت:

(۱۲۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

– منزلت او را گرامی بدار!

شاید ما را سود دهد،

یا به فرزندی بگیریم!

و این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم تا....» (۲۱ / یوسف)

با این که عادت بر این جریان دارد که موالی نسبت به امر بردگان خود اهمیتی ندهند مگر در جائی که از سیمای برده آثار اصالت و رشد را تفرس کنند و به نظرشان سیمای خیر و سعادت بیاید. مخصوصا پادشاهان و امراء و رؤسا که هر لحظه ده‌ها و بلکه صدها برده و کنیز می‌گیرند، چنین اشخاصی عادتا نسبت به آن همه غلام و کنیز اشتیاق و ولع نشان نمی‌دهند و چنان نیست که تا یک برده یا کنیز به دستشان بیاید واله و شیدایش شوند.

خریدار یوسف (۱۲۷)

با این حال، این سفارش که عزیز مصر درباره یوسف می‌کند که همسرش او را احترام کند، باشد که از او نفع ببرند و یا فرزند خود بخوانند، حتما معنای عمیقی دارد؟!

مخصوصا از این جهت که این سفارش را به شخص همسر و بانوی خانه‌اش می‌کند، (نه به کارکنان خانه،) و به علاوه به او

سفارش می کند که شخصا مباشر جزئیات امور یوسف باشد !

و این سابقه ندارد که ملکه‌های دربار در امور جزئی و کوچک مباشرت کنند و خانمی با چنین مکانتی رفیع به امور بردگان و غلامان رسیدگی نماید.

حال نکته چیست که این چنین موضوع مهم می‌شود؟

و این نیست جز این که در یوسف جمالی بدیع و بی‌نظیری بود که عقل هر بیننده را

(۱۲۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

خیره و دلها را واله می‌ساخت. و بالاتر از زیبائی آب و گل، خلق زیبا و الهی او بود - صبور، باوقار، دارای حرکاتی متین، لهجه‌ای ملیح، منطقی حکیمانه و نفسی کریم واصلی نجیب: که اگر این صفات در هر کس وجود داشته باشد ریشه‌هایش از همان کودکی، حرکات و سکنات کودک را از دیگران ممتاز می‌سازد و آثارش از همان کودکی در سیمایش عیان می‌شود.

این‌ها بود که دل عزیز مصر را به سوی یوسف - طفل صغیر، جلب کرد، تا آن جا که آرزومندش نمود که این کودک در خانه او رشد و نما نماید و از خواص اهل بیت خود شمرده شود و بلکه نزدیک‌ترین مردم به او باشد تا او در امور مهم و مقاصد بزرگ خود از او منتفع گردد و یا پسر خود بخواند، تا برای او و همسرش فرزندی باشد و از خاندان او ارث ببرد.

خریدار یوسف (۱۲۹)

از همین‌جا می‌توان احتمال داد که عزیزمصرمردی بی‌فرزند بود،واز همسرش فرزندی نداشت و به همین جهت آرزو می کرد که یوسف فرزند او و همسرش باشد.

اجرای مشیت الهی در تمکّن یوسف در مصر

این فصل از تاریخ حیات و جریان حرکت صعودی یوسف در قرآن مجید با تذکر مشیت الهی و نحوه جریان یافتن و اجرای آن به اتمام می‌رساند و می‌فرماید:

«... این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم،

تا تأویل احادیث را تعلیمش دهیم،

که خدا به کار خویش مسلط است !

(۱۳۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!» (۲۱ / یوسف)

خداوند در خلال داستان یوسف دو جا قضیه تمکین دادن در زمین را یادآور شده است، یکی بعد از آن که بیرون آمدنش را از چاه و پنهانی به مصر آوردن و فروختنش را به عزیز مصر، بیان کرده است، یکی دیگر بعد از بیان بیرون شدنش از زندان عزیز مصر و منصوب شدنش به خزانه‌داری سرزمین مصر !

شاید مراد به این که فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هر چه بیشتر، تمتع ببرد و برخلاف آن‌چه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد و به همین جهت در ته چاهش انداختند تا از قرارگاه پدرش دور شود و از سرزمینی به سرزمین دیگر انتقال یابد.

اجرای مشیت الهی در تمکّن یوسف در مصر (۱۳۱)

این که فرمود": تا تأویل احادیث را به او یاد دهیم "!نتیجه همین تمکین دادن در زمین است و عبارت مزبور می‌رساند که غیر از تعلیم احادیث و تأویل حوادث، نتایج دیگری نیز خداوند در نظر داشته است.

وقتی خداوند می‌فرماید: «وَاللّهُ غالِبٌ عَلیآ اَمْرِه - خداوند به کار خود مسلط است،»
ظاهر این است که مراد به امر شأن باشد و شأن خدا همان رفتاری است که در خلق خود دارد که از مجموع آن نظام تدبیر به دست می‌آید و معنای آیه این می‌شود که:
هر شأنی از شئون عالم صنع و ایجاد از امر خدای تعالی است و خدای تعالی غالب و آن امور مغلوب و مقهور در برابر اوست و او را در هر چه که بخواهد مطیع و تسلیم است و نمی‌تواند از مشیت او استکبار و تمرد کند و از تحت سلطنت او خارج گردد.
خدای سبحان بر همه این اسباب فعّاله عالم غالب است و به اذن او آن‌ها فعالیت
(۱۳۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
می‌کنند و او هر چه را بخواهد بدان‌ها تحمیل می‌کند و آن‌ها جز سمع و طاعت چاره‌ای ندارند، اما بیشتر مردم این را نمی‌دانند، چون گمان می‌کنند که اسباب ظاهری جهان خود در تأثیرشان مستقلند و به همین جهت می‌پندارند که وقتی سببی یا اسبابی دست به دست هم داد تا کسی را ذلیل کند خدا نمی‌تواند آن اسباب را از وجهه‌ای که دارند، برگرداند، ولی مردم اشتباه می‌کنند. (۱)
۱- المیـزان ج : ۲۱ ص : ۱۷۱ .
اجرای مشیت الهی در تمکّن یوسف در مصر (۱۳۳)

فصل چهارم :یوسف و زلیخا

یوسف در خانه عزیز مصر

«وَ راوَدَتْهُ الَّتی....» (۲۳ تا ۳۴ / یوسف)
این آیات داستان یوسف را در آن ایامی که در خانه عزیز مصر بود، بیان می‌کند، که از اول مبتلا شد به دعوت همسر عزیز برای عشق‌بازی و سپس مبتلا شد به دعوت زنان
(۱۳۴)
شهر برای عشق‌بازی و این که او را به سوی خود می‌خواندند و این خود بلای بزرگی بود، که در خلال آن پایه عفت نفس و طهارت دامن او معلوم گشته و عفتش مورد تعجب همه واقع شده است و از این عجیب‌تر عشق و محبتی بود که او نسبت به پروردگارش می‌ورزید !

آغاز جوانی یوسف

قرآن مجید می‌فرماید:
«و چون به رشد رسید، علم و حکمتی به او دادیم،
و چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم!» (۳۲ / یوسف)
آغاز جوانی یوسف (۱۳۵)
"بلوغ اشد "به معنای سنینی از عمر انسان است که در آن سنین قوای بدنی رفته رفته بیشتر می‌شود و به تدریج آثار کودکی زایل می‌شود و این از سال هیجدهم تا سن کهولت و پیری است، که در آن موقع دیگر عقل آدمی پخته و کامل می‌گردد. در این جا مراد، رسیدن به ابتدای سن جوانی است. در این زمان، خداوند به یوسف" حکم "عطا می‌کند.
"حکم"به معنای قول فصل و حق مطلب در هر امری است و نیز به معنای ازاله شبهه و تردید است از اموری که قابل اختلاف باشد و

لازمه این معنا این است که در تمامی معارف انسانی، چه راجع به مبدأ باشد و چه راجع به معاد و چه راجع به اخلاق باشد و چه شرایع و آداب مربوط به مجتمع بشری، بایستی دارنده حکم، دارای رأی صائب و قطعی باشد.

(۱۳۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از آیات فهمیده می‌شود که این حکمی که خدا به وی داده بود همان" حُکْمُ‌اللّه بوده و خلاصه حکم یوسف" حکم‌اللّه بوده است و این همان حکمی است که ابراهیم علیه‌السلام از پروردگار خود مسئلت می‌کرد و می‌گفت:

«پروردگارا، به من حکمی بخش! و مرا به صالحان ملحق ساز!» (۸۳ / شعراء)

در همین زمان بود که خداوند به یوسف" علم "نیز داد، علمی که خدا به او داد قطعا با جهل آمیخته نبود. این چگونه علمی و چه مقداری است خدا می‌داند ولی هر چه باشد خالص علم است و دیگر آمیخته به هوای نفس و تسویلات شیطانی نیست، چون خدا آن علم را به خودش نسبت داده و دهنده آن علم و آن حکم را خدا دانسته است و خدا هم خود را چنین معرفی کرده که

«وَاللّٰهُ غالِبٌ عَلیآ اَمْرِه!» و «اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ عَلی اَمْرِهِ!» (۲۱ / یوسف و ۳ / طلاق)

آغاز جوانی یوسف (۱۳۷)

پس می‌فهمیم آن حکمی را که خدابدهد دیگر آمیخته با تزلزل و تردید و شک نیست و چیزی را که او به عنوان علم بدهد، جهل نخواهد بود!

از طرف دیگر می‌دانیم که این موهبت‌های الهی که به بعضی از انسان‌ها داده می‌شود به طور اتفاقی نیست بلکه نفوسی که این علم و حکم به آن‌ها داده می‌شود با سایر نفوس فرق بسیار دارند. آن‌ها خطاکردار و جاهل نیستند.

و این حکم و علم که به یوسف داده شد موهبتی ابتدائی نبود، بلکه به عنوان پاداش به وی داده شد، چه او از نیکوکاران بود !

و از قسمت آخر آیه برمی‌آید که خداوند از این علم و حکم به همه نیکوکاران می‌دهد، البته هر کسی به قدر نیکوکاری‌اش !

نکته مهم این است که علم مورد بحث شامل آن پیش بینی‌ها هم که از تأویل

(۱۳۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

احادیثش خوانده بودیم، می‌شود، آن جا که یوسف به رفیق زندانی‌اش گفت:

آن‌ها از علم‌هائی بود که خدایم به من تعلیم داده است! (۳۷ / یوسف)

عشق زلیخا

قرآن مجید شروع نقل سرگذشت یوسف و زلیخا را با آیه زیر آغاز می‌کند:

«...و آن زنی که یوسف در خانه او بود،

او را از نفس خود مراوده می‌کرد،

و بر رغم وی از او کام می‌خواست.

درها را محکم بست،

عشق زلیخا (۱۳۹)

و گفتا – اینک بیا!

گفت: – پناه بر خدا !

که او مربی من است و منزلت مرا نیکو داشته است !

که ستمگران رستگار نمی‌شوند !

وی یوسف را قصد کرد،

یوسف هم،

اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود،

قصد او کرده بود،

چنین شد، تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم !

که وی از بندگان خالص شده ما بود.

(۱۴۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از پی هم سوی در دویدند و

پیراهن یوسف را از عقب بدریدند،

و شوهرش را پشت در، یافتند...!» (۲۳تا۲۵/ یوسف)

معشوق ناشناس !

یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده است و این خانواده نسبت به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده‌ای است از خارج مصر و شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است": اسم من یوسف است."

و یا دیگران از لهجه‌اش این معنا را فهمیده‌اند که اصلاً عبرانی است، ولی اهل

معشوق ناشناس! (۱۴۱)

کجاست و از چه دودمانی است؟ معلوم نشده است! چون معمول و معهود نبوده که بردگان، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند! یوسف هم که خودش حرف نمی‌زند، البته بسیار حرف دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می‌کند.

آری، او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود و در آن جا به دو رفیق زندانی‌اش گفت:

«از آئین پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی می‌کنم و....» (۳۸ / یوسف)

او از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است تاکنون چیزی به مردم مصر که بت‌پرست بودند، نگفته است، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود، در پاسخ خواهش نامشروعش به زبان آمد و گفت:

(۱۴۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

«مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی!»

«پناه می‌برم بر خدا!

او پروردگار من است ...!» (۲۳ / یوسف)

او در این روزها ملازم سکوت است، اما دلش پر است از لطایفی که از صنع خدا مشاهده می‌کند. او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می‌گذاشت و هم به یاد آن رؤیائی است که او را بشارت به این می‌داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص می‌گرداند و به پدران بزرگش ابراهیم و اسحق و یعقوب ملحق می‌سازد.

و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند و نیز آن وعده‌ای که خدای تعالی در قعر چاه، آن جا که همه امیدهایش قطع شده بود، به وی داده بود، که در چنین

معشوق ناشناس! (۱۴۳)

لحظاتی او را بشارت داد که انـدوه به خود راه ندهـد زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته است و آن‌چه برایش پیش می‌آیـد از قبل او طراحی شـده و به زودی برادران را به کـاری که کرده‌انـد خبر خواهـد داد و ایشان خود نمی‌داننـد که چه می‌کنند!

ایـن خـاطـرات دل یـوسـف را بـه خـود مشغـول داشته و مستغرق در الطاف خفیه و نهانی پروردگار کرده بود. او خود را در تحـت ولایـت الهـی می‌دیـد و ایمان داشـت کـه رفتـارهـای جمیـل خـدا جز به خیر او تمام نمی‌شود و در آینده جز با خیـر و جمیـل مـواجه نمی‌گردد.

آری، این خاطرات شـیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او ایان و گوارا سازد و محنت‌ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز بپذیرد و در برابر آن‌ها با همه تلخی و مـرارت صبر کند و به جزع و فزع در نیاید و دست و پاچه نشود و راه را

(۱۴۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

گـم نکنـد !

یوسف در آن روزی که خـود را بـه بـرادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نمود و فـرمـود:

«... هر که بپرهیزد و صبور باشد، (۹۰/یوسف)

خـدا پاداش نیکـوکاران را تبـاه نمـی‌کنـد!»

دل یوسف لایزال و دم به دم مجـذوب رفتار جمیل پروردگارش می‌شـد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می‌شد، مستغرق می‌گردیـد و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آن‌چه می‌دیـد و آن شواهـدی را که از ولاـیت الهی مشاهـده می‌کرد، زیادتر می‌شد و بیشتر از پیش مشاهده می‌کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسـی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آن که یک باره محبت الهی دلش را مسخر کرد و او

معشوق ناشناس! (۱۴۵)

دیگر به جز پروردگارش همّی نداشت و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی بـرای یک طـرفـه العیـن بـاز نمی‌داشت.

این حقیقت برای کسی که در آیات راجع به گفت‌گوهای یوسف دقت و تدبر کند بسیـــار روشـن جلـوه می‌کنـد.

کســی کــه در آیـــات زیـــر :

«مَعـاذَ اللّـهُ اِنَّـهُ رَبِّـی - پناه بر خـدا او پـروردگـار مـن است!» (۲۳ / یوسف)

«مـا کـانَ لَنـا اَن نُشْرِکَ بِاللّهِ مِن شَیٍ - ما را نسزد که چیزی را با خدا شریک کنیم!» (۳۸ / یوسف)

«ان الْحُکْـــــمُ اِلّا لِلّـهِ - حکـم فقـــط از آن خـــداســـت!» (۴۰ / یـوسـف)

«اَنْتَ وَلِیّی فِی الـدُّنْیا وَالْاخِرَةِ - توئی ولیّ من در دنیا و آخرت...!» (۱۰۱ / یوسف)

(۱۴۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

که همه حکـایت گفتگوهـای یوسـف است، کاملاً دقت نمایـد، همه آن احساسـاتی که گفـتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می‌شود.

این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبحی درآورده بود که در وادی آن غیر از محبت الهی چیزی وجود نـداشت، محبتی کـه انیس دل او گشـته بـود و او را از هر چیز دیگری بی‌خبر سـاخته و بـه صـورتی درآورده بـود کـه معنـایش همـان خلـوص برای خــداست و دیگـر غیـر خـــدا کسـی از او سهمی نداشت!

عزیز مصـر در آن روزهای اولی که یوسف به خانه‌اش درآمده بود به جز این معرفتی در حق او نداشت که پسر بچه‌ای است صغیر و

از نژاد عبریان و مملوک او و چیزی که هست از این که به همسرش سفارش کرد (که او را گرامی بدار تا شاید به دردمان بخورد و یا او را پسر خود بخوانیم،) برمی‌آید که او در یوسف وقار و مکانتی

معشوق ناشناس! (۱۴۷)

احساس و عظمت و کبریائی نفسانی تفرس کرده بود و همین احساس او را به طمع انداخته بود که شاید از او منتفع گردد یا به عنوان فرزندی به خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می‌دید.

تحلیلی بر زندگی و عشق زلیخا

همسر عزیز که خود عزیزه و ملکه مصر بود،از طرف عزیز مأمور می‌شود که یوسف را احترام کند.عزیز به‌او می گوید - که من در این کودک آمال و آرزوها دارم! او هم از اکرام و پذیرائی از یوسف آنی دریغ نمی‌ورزد و در تر و خشک کردن و احترام او اهتمامی به خرج می‌دهد که هیچ شباهتی به اهتمامی که درباره یک برده زرخرید

(۱۴۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

می‌ورزند، ندارد، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی دارد که نسبت به گوهری گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می‌دارند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش نیز این کودک را به خاطر جمال بی‌نظیر و کمال بی‌بدیلش دوست می‌داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه او می گذشت محبت او زیادتر می‌شد، تا آن که یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکی از او زایل گشت و آثار مردی ظاهر شد.

در این وقت بود که همسر عزیز دیگر نمی‌توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آن همه عزت و شوکت سلطنت که داشت، خود را در برابر عشق یوسف اسیر و بی‌اختیار می‌دید، عشقی که سِّر و ضمیر او را در دست گرفته بود و تمامی قلب او را مالک شده بود.

تحلیلی بر زندگی و عشق زلیخا (۱۴۹)

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور از دسترس نبود که دست‌یابی به او برای عاشق زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه در خانه او بود و دائما با او عشرت و آمیزش داشت و حتی یک لحظه هم از خانه بیرون نمی‌رفت. او غیر از این خانه جائی نداشت که برود و از طرفی، همسر عزیز خود را ملکه این کشور می‌داند، او چنین می‌پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او سیّده و صاحب یوسف و یوسف زرخرید اوست؟ او چطور می تواند از خواست مالکش سربرتابد و جز اطاعت او چه چاره‌ای دارد؟ به علاوه خاندان‌های سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است و حیله‌ها و نقشه‌ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند وجودش عزیز و نایاب باشد برای آنان فراهم است.

(۱۵۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

قهرا ملکه عزیز مصر خود از زیبارویان است، زیرا زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش‌الحان و زیبارویان جوان را بدان جا راه نیست.

و نظر به این که همه عوامل در عزیزه مصر جمع بود عادتا می‌بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد، بلکه همه آتش‌ها در دل او شعله‌ور شده باشد و در عشق یوسف چنان مستغرق و واله گشته باشد، که از خواب و خوراک و از هر چیز دیگری افتاده باشد تا چنین باشد که شد !

یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود و هر وقت حرف می‌زد اول سخنش یوسف بود و اگر سکوت می‌کرد سراسر وجودش یوسف بود. او جز یوسف همّی دیگر و آرزوئی دیگر نداشت و همه آرزوهایش در یوسف خلاصه شده بود:

تحلیلی بر زندگی و عشق زلیخا (۱۵۱)

«قَدْ شَغَفَها حُبّا - عشق تا غلاف قلبش راه یافته!» (۳۰ / یوسف)

به راستی جمال یوسف که دل هر بیننده را مسخر می‌ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدا بود و هر چه بیشتر نظاره می‌کرد تشنگی‌اش بیشتر می‌شد!

(۱۵۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آن جا که جز خدا ناظری نبود؟

ملکه مصر روز به روز خود را به وصال یوسف وعده می‌داد و اشتیاقش تیزتر می‌گشت و به منظور دست‌یابی به آن‌چه می‌خواست بیشتر با وی ملاطفت می‌کرد و بیشتر آن کرشمه‌هائی را که اسلحه هر زیباروئی است، به کار می‌بست و بیشتر به عشوه‌گری و آرایش خود می‌پرداخت، شاید که بتواند دل او را صید کند، هم‌چنان‌که او با حسن خود دل وی را به دام انداخته بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می‌کرد دلیل بر رضایت او می‌پنداشت و در کار خود جسورتر می‌شد.

سرانجام طاقت زلیخا طاق شد و جانش بر لب آمد و از تمامی وسایلی که داشت ناامید گشت زیرا کم‌ترین اشاره‌ای از او ندید، ناگزیر با او در اطاق شخصی خود خلوت

آن جا که جز خدا ناظری نبود؟ (۱۵۳)

کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. او را به خلوتی برد که با فضای آزاد درهای متعددی فاصله داشت که همه را بسته بود، در آن جا غیر او و یوسف کس دیگری نبود. عزیزه مصر خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته‌اش گردن می‌نهد، چون تاکنون از او تمردی ندیده بود و اوضاع و احوالی هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می‌داد.

اینک نوجوانی واله و شیدا در محبت الهی و زنی سوخته از عشق او، در یک جا جمع آمده‌اند، در جائی که غیر آن دو کسی نیست.

یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ‌های قلبش را به پاره شدن تهدید می‌کند و هم اکنون می‌خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد،و به همین منظور درها را بسته و به عزت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده و با

(۱۵۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

لحنی آمرانه «هَیتَ لَک!» او را به سوی خود می‌خواند تا قاهر بودن و بزرگی خود را نسبت به او حفظ کرده و به انجام فرمانش مجبور سازد.

طرف دیگر این خلوت‌گاه یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص کرده است، به طوری که در آن جائی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذاشته است. او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست و تمامی اسباب ظاهری که به ظاهر سببند از نظر او افتاده و برخلاف آن‌چه عزیزه مصر تصور می‌کند، کم‌ترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با این که هیچ انتظاری نداشت در پاسخ خود جمله‌ای را از یوسف دریافت کرد که یک‌باره او را در عشقش شکست داد.

آن جا که جز خدا ناظری نبود؟ (۱۵۵)

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز مصر می‌ترسم و یا به عزیز خیانت روا نمی‌دارم و یا من از خاندان نبوت و

طهارت هستم و یا عفت و عصمت من مرا از فحشا جلوگیری می‌کند و نگفت من از عذاب خدا می‌ترسم و یا ثواب خدا را امید دارم،و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعا در چنین موقعیت خطرناک از آن اسم می‌برد، ولی می‌بینیم که به غیر از «مَعاذَ اللّهُ!» چیز دیگری نگفت و به غیر از «عُرْوَةِ الْوُثْقیِ» توحید به چیز دیگری تمسک نجست. پس معلوم می‌شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی‌نگریسته است !

و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمائی کرده و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون کرده است، زیرا اگر خودی خود را

فراموش نکرده بود، می‌گفت: «من از تو پناه می‌برم به خدا!» و یا عبارت دیگری نظیر آن را بیان می‌کرد که کلمه "من" در آن باشد.

بلکه یوسف تنها گفت: «مَعاذَاللّهُ!»

و چه قدر فرق است بین این گفتار و حتی گفتار مریم که وقتی روح القدس در برابرش به صورت بشری ایستاده مجسم شد، گفت: «من پناه می‌برم به رحمان از شر تو، اگر پرهیزگار باشی!»

حتی یوسف که بعد گفتن «مَعاذَ اللّهُ!» ادامه داد:

«اِنَّهُ رَبِّی اَحْسَنَ مَثْوایَ اِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّلِمُونَ!»(۲۳ / یوسف)

در واقع جواب یوسف همان عبارت اول بود و این کلام را که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که «مَعاذَ اللّهُ» افاده کرده بود، توضیح دهد و روشنش

آن جا که جز خدا ناظری نبود؟ (۱۵۷)

سازد.او خواست بگوید:

– این که می‌بینم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با این که به ظاهر سفارش عزیز مصر بود که گفت: «اِکْرَمی مَثْوایَ» ولکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسان‌های او می‌دانم! پس در حقیقت پروردگار من است که از من با احترام پذیرائی می‌کند، هر چند به ظاهر به تو نسبت داده می‌شود. و چون چنین است، پس واجب است که من به او پناهنده شوم و به او نیز پناهنده می‌شوم !

چون اجابت خواست تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمین رستگار نمی‌شوند ،پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست !

یوسف علیه‌السلام در عبارت «اِنَّهُ رَبِّی اَحْسَنَ مَثْوایَ» چند نکته را افاده کرد:

۱ـ این که او دارای توحید است و به کیش بت‌پرستی اعتقاد ندارد و از آنان که

به جای خدا ارباب دیگر اتخاذ می‌کنند و تدبیر عالم را به آن‌ها نسبت می‌دهند، نیست بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

۲ـ این که او از آنان که به طور زبانی خدا را یکتا دانسته ولکن عملاً به او شرک می‌ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی‌داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است.

او همسر عزیز را در این که از وی به بهترین وجهی پذیرائی کرده مستقل نمی‌داند، پس عزیز و همسرش دو تا رب که متولی امور

وی باشند نیستند،بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند پس خدای سبحان او را گرامی داشته است،و اوست که متولی امور وی است و او در شدایـد بـایـد به او پناهنده شود.

آن جا که جز خدا ناظری نبود؟ (۱۵۹)

۳ـ این که اگر از آن‌چه زلیخا یوسف را بـدان دعوت می‌کرد به خـدا پنـاه می‌برد برای این است که این عمـل ظلم است و ظالمـان رستگار نمی‌شوند و به سوی سعادت خویش هدایت نمی‌شوند و در برابر پروردگارشان ایمن نمی‌گردند.

۴ـ این که او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خـدای سبحان است و خود مالـک چیزی از خودش و از نفع و ضرر خود نیست، مگر آن‌چه را که خدا برای او خواسته باشد و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح پیشنهاد او را رد نکرد و با گفتن «مَعاذَاللّهُ» به طور کنایه جواب داد و نگفت: من چنین کاری نمی‌کنم و یا چنین گناهی مرتکب نمی‌شوم و یا به خدا پناه می‌برم از شر تو و یا امثال آن....

چون اگر چنین می‌گفت برای خود حول و قوه‌ای اثبات کرده بود، که خود بوی شرک

(۱۶۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و جهـالت را دارد. تنهـا در جمله «اِنَّهُ رَبِّی اَحْسَنَ مَثوایَ» از خود یـادی کرد و این عیب نـداشـت زیـرا در مقـام اثبـات مربوبیت خود و تأکید بر ذلـت و نیـاز خـود بود.

عینـا به همیـن جهـت به جـای اکرام، کلمه احسـان را به کـار برد، بـا این که عزیز گفته بـود «اِكْـرَمی مَثْـوایَ» او گفت: «اِنَّهُ رَبِّی اَحْسَنَ مَثوایَ» چون در اکرام معنای احتـرام و شخصیت و عظمت خوابیده است.

سخن کوتـاه، هر چنـد واقعـه یوسـف و همسر عزیز یـک اتفـاق خـارجی بـوده کـه میـان آن دو واقع شـده است، ولی در حقیقت کشمکشـی است که میـان حب الهی و عشق حیوانی اتفـاق افتـاده است و این دو نوع عشق بر سـر یوسف با هم مبارزه کرده‌انـد، هر یک از این دو طرف سـعی کرده‌انـد یوسف را به سوی خود بکشانند و چون کلمه «اللّهُ» دست بالای هر کلمه‌ای است، لاجرم برد با او شده و یوسف سرانجام دست‌خوش جذبه‌ای آسمانی

آن جا که جز خدا ناظری نبود؟ (۱۶۱)

و الهی گشته و محبت الهی از او دفاع کرده است: «وَاللّهُ غالِبٌ عَلیآ اَمْرِه!»(۲۱ / یوسف)

قدرت خـارق‌العاده یـوسف

قرآن مجیـد شـرایط بسیار سـخت و عجیبی را که یوسف دچار شـده بود، یـادآوری می‌کنـد و بـا عبـارات زیـر آن را به تصـویر می‌کشد:

«وی یوسف را قصد کرد،

یوسف هم، اگـر بـرهان پروردگار خویش را ندیده بود،

قصـد او کـرده بـود،

چنیـن شـد تـا گناه و بـدکـاری را از او دور کنیـم،

(۱۶۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

که وی از بندگان خالص شده ما بود!» (۲۴ / یوسف)

دقت کامل در پیرامون داسـتان یوسف و امعان نظر در اسباب و جهات و شرایطی که این داستان محفوف به آن‌هاست و هر یک در آن تـأثیر و دخـالت داشـته، این معنـا را به دست می‌دهـد که نجـات یوسـف از چنـگ همسـر عزیز جز به طریق خارق‌العـاده صورت

نگـرفته است، به طـوری کـه شباهتش به رؤیـا بیشتـر بوده تـا به یک واقعه خارجی !

زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و بحبوحه غرور بوده و معمولاً در این سـنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش خود می‌رسد.

و از سوی دیگر جوانی زیبـا و در زیبـائی بـدیع بوده، به طوری که عقـل و دل هر بیننـده را مـدهوش می‌کرده است و عادتـا جمال و ملاـحت صـاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می‌دهـد، از سوی دیگر یوسف علیه‌السـلام در دربـار سـلطنتی عزیز غرق در نـاز و نعمت و

قدرت خارق‌العاده یوسف (۱۶۳)

دارای موقعیتی حسـاس بود و این نیز یکی از اسبابی است که هر کسـی را به هوسرانی و عیش و نوش وا می‌دارد. از سوی چهـارم، ملکه مصر هم در محیـط خـود جوانی رعنـا و دارای جمـالی فوق العـاده بود، چون عادتـا حرم سـلاطین و بزرگـان هر محیطی نخبه زیبایان آن محیطند.

و علاوه بر این، به طور مسـلم، وسایل آرایشـی در اختیار داشـته که هر بیننده را خیره می‌ساخته است و چنین بانوئی عاشق و شـیدای چنین جوانی شده است.

آری کسـی بـه یوسـف دل بسته که صـدها خرمن دل در دام زیبـائی اوست. از این هم که بگـذریم، سوابـق بسیــاری از محبــت و احتــرام و پــذیــرائی نسبــت به یوسف دارد و این سـوابـق کـافـی است که وی را در برابر خواهشش خــاضـع کنــد.

از سوی دیگر وقتی چنین ماه پاره‌ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان

(۱۶۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

شود، خویشـتن داری در آن موقع بسیـار دشوارتر است و او مـدت‌هاست که متعرض یوسف شـده و نهایت درجه قـدرت خود را در ربـودن دل وی به کـار بسته و صـدها رقم غنـج و دلاـل کرده، بلکه اصـرار ورزیـده و التمـاس کرده و او را به سوی خود کشیـده و پیـراهنش را پـاره کـرده و بـا ایـن همه کشش صبر کردن از طاقت بشر بیــرون است!

از سوی دیگر، از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصور نبوده، زیرا عزیز هیچ‌گاه از دسـتورات همسـرش سربرنتابیده و بر خلاف سلیقه و رأی او کاری نکرده است و اصلاً یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته است: و اینک هر دو در یک قصر زیبا از کاخ‌های سـلطنتی که دارای مناظر و چشم‌اندازهای خرم است، به سـرمی‌برند و این خود یک داعــی قــوی است که سـاکنـان آن را به عیش و شهوت متمایل سازد.

قدرت خارق‌العاده یوسف (۱۶۵)

در این قصـر خلوت که اطــاق‌هـای تــو در تــو دارد و داسـتان تعرض عزیزه به یــوسف در اطــاقی اتفــاق افتـاده که تا فضای آزاد درهای متعـددی حائل است که همه با طرح و نقشــه قبلــی محکــم بسته شـده و پرده‌ها از هر سو افتاده و حتی کوچک‌ترین روزنه هم به خارج نمانده است و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست !

دســت رد زدن بــه سینــه چنیــن بــانــوئی خــالـی از خطــر نیست! چون او جای عـذر باقی نگذاشـته و آن‌چه وسائل پرده پوشـی تصور شـود، به کـار بــرده است.

اختلاـط یوسـف بـا او برای یـک بـار نیست، بلکه مخالطه امروزش کلیـد یـک زنـدگی گـوارای طولاـنی پیش بینی شـده بـود و او می‌توانست این بــرقــرار داشـتن رابطه و معاشـقه با او را وسیله خوبی برای رسیدن بــه بسیــاری از آرزوهــایش از قبیل سـلطنت و عزت و ثروت قرار دهد.

(۱۶۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پس، همه این‌هائی که گفته شد، اموری تکان دهنده بودند که هر یک به تنهائی کوه را از جای می‌کند و سنگ سخت را آب می‌کرد و هیچ مانعی هم تصور نمی‌رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیر شود!

چه چیز جای ایمان را می‌گیرد!

چرا؟ چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیر شود یکی ترس از این که قضیه فاش شود و در دست و دهن‌ها بیفتد. یکی دیگر این که به حیثیت خانوادگی یوسف بربخورد. و یکی هم این که عمل خیانتی نسبت به عزیز باشد:

۱ ـ مسئله فاش شدن قضیه، که قبلاً اشاره کردیم، یوسف کاملاً از این جهت ایمن

چه چیز جای ایمان را می‌گیرد ! (۱۶۷)

بوده است و به فرضی هم گوشه‌ای از آن از پرده بیرون می‌افتاد، برای یک پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنان‌که بعد از فاش شدن مراوده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد، آری همسرش آن‌چنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضی‌اش کرد و به کم‌ترین مؤاخذه‌ای برنخورد، بلکه با مقلوب ساختن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف کرد و به زندانش انداخت .

۲ ـ مسئله دوم، برخورد موضوع به حیثیت خانوادگی یوسف است که آن هم مانع نبود، زیرا اگر مسئله حیثیت می‌توانست چنین اثری داشته باشد، چرا در برادران یوسف نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگ‌تر از زنا بود جلوگیر نشد؟ با این که ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحق و یعقوب بودند و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند، ولی می‌بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد.

(۱۶۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

نخست تصمیم جازم گرفتند او را بکشند و سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداختند و چون بردگان در معرض فروشش درآوردند و دل یعقوب پیغمبر خدا را داغدار او کردند، آن‌چنان که از گریه نابینا شد !

۳ ـ مسئله خیانت و حرمت، آن نیز نمی‌توانست در چنین شرایطی مانع شود زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که به دنبال دارد و معلوم است که چنین قانونی تا آن‌جا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادل باشد و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلاً از آن خبردار نباشد و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم‌پوشی کرده و زیرسبیلی رد کند و یا مرتکب از تحت سلطه او بیرون رود، دیگر هیچ اثری برای این‌گونه قوانین نمی‌ماند.

چه چیز جای ایمان را می‌گیرد ! (۱۶۹)

بنابراین یوسف هیچ مانعی که جلوگیر نفسش شود و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته است، مگر اصل توحید یعنی ایمان به خدا و یا محبت الهیه‌ای که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود و در دلش جائی به قدر یک سر انگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود.

آری، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقت در داستان یوسف آن را به دست می‌دهد !

او به گناه نزدیک نشد !

مطالعه جزء به جزء آیات زیر نکات جالب‌تری را از لحظات حساس زندگی یوسف علیه‌السلام آشکار می‌سازد.

(۱۷۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

در آیه‌ای که می‌فرمود:

«وی قصد یوسف کرد،

یوسف هم، اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود، قصد او کرده بود، چنین شد، تا گناه و بدکاری را از او برگردانـدیم ،

که وی از بندگان خالص شده ما بود....» (۲۴/یوسف)

شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن مخمصه هولناک.

از سیاق آیه برمی‌آید که مراد به برگرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آن‌چه که همسر عزیز می‌خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می‌کرد.

پس برگشت معنای عبارت" چنین شد تا برگرداندیم "...به این می‌شود که

او به گناه نزدیک نشد ! (۱۷۱)

یوسف علیه‌السلام از آن‌جائی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاءش را به وسیله آن‌چه که از برهان پروردگارش دید، از او برگرداندیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف برگردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود. در آیه فوق معنا این می‌شود که در حقیقت چیزی نمی‌ماند که یوسف مرتکب معصیت شود. و این که می‌گوئیم چیزی نمی‌ماند و نمی‌گوئیم معصیت می‌کرد، برای این است که کلمه" قصد "جز در مواردی که مقرون به مانع است، استعمال نمی‌شود. بنابراین، اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید واقع در معصیت نمی‌شد بلکه تصمیم می‌گرفت و نزدیک به ارتکاب می‌شد و نزدیک شدن، غیر از ارتکاب است و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده است که": تا سوء و فحشاء را از او دور سازیم "و نگفته که" تا او را از سوء و فحشاء دور سازیم ".

(۱۷۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از این جا روشن می‌شود که مناسب‌تر آن است که بگوئیم مراد به" سوء "تصمیم بر گناه و میل به آن است. و مراد به "فحشاء"ارتکاب فاحشه یعنی عمل زناست. پس یوسف علیه‌السلام نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی‌دید نزدیک می‌شد که مرتکب شود.

او به گناه نزدیک نشد ! (۱۷۳)

و... برهانی که یوسف را نجات داد؟

خـدای متعال در قرآن کریمش می‌فرماید:

«و قسم می‌خورم که اگر دیدن او برهان پروردگارش را نمی‌بود،

نزدیک بود که او را در آن‌چه که می‌خواست، اجابت کند!» (۲۴ / یوسف)

کلمه" بُرهان "به معنای سلطان است و مقصود از آن سببی است که یقین‌آور باشد، چه در این صورت برهان بر قلب آدمی سلطنت دارد. مثلاًـ قرآن مجید معجزه را برهان می‌نامد، برای این که معجزه یقین‌آور است. در جای دیگر دلیل و حجت را برهان نامیده، برای این است که دلیل حجت یقینی است ،که حق را روشن ساخته و بر دل‌ها حاکم

(۱۷۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

می‌شود و جای تردید باقی نمی‌گذارد.

اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند در کلام مجیدش روشن نکرده که چه بوده، لکن به هر حال یکی از وسایل

یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده است. کلام یوسف، آن جا که با خدای خود مناجات می کند، دلالت بر این معنا دارد، آن جاکه می گوید": اگر نیرنگشان را از من برنگردانی، مایل ایشان می‌شوم و از جهالت پیشگان می گردم(" !۳۳ / یوسف)

و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب نام‌برده از قبیل علم‌های متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا این گونه علم‌ها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می‌شود، پس یقینا آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مُخلَص خود نشان می‌دهد و آن نوعی از علم

و... برهانی که یوسف را نجات داد؟ (۱۷۵)

مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و منقاد می‌شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند.

از آیه شریفه ظاهر می‌شود که دیدن برهان خدا شأن همه بندگان مخلص خداست و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی گرداند و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی‌شوند و قصد آن را هم نمی کنند، به خاطر آن برهان که خدا به ایشان نشان داده و آن عبارت است از عصمت الهی! و نیز برمی‌آید که این برهان یک عامل است که نتیجه‌اش علم و یقین است اما نه از علم‌های متعارف و معمولی! (۱)

۱- المیزان ج : ۲۱ ص : ۱۸۶ .

(۱۷۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از پاره شدن پیراهن تا بریدن دست‌ها

«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمیصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ....» (۲۵ / یوسف)

سیاق آیه فوق حکایت دارد از این که مسابقه زلیخا و یوسف بر سر در، به دو منظور مختلف بوده است. یعنی یوسف می‌خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده و از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید تا شاید به مقصود خود نایل شود. ولی یوسف خود را زودتر به در رسانید و زلیخا پیراهن او را گرفته واز پشت سر به طرف خود کشید که دستش به در نرسد و در نتیجه پیراهن او را از بالا به پائین پاره کرد و این

از پاره شدن پیراهن تا بریدن دست‌ها (۱۷۷)

پیراهن از طرف طول پاره نمی‌شد مگر به همین جهت که در حال فرار زلیخا و دور شدن از وی بوده است.

بعد از آن که به شوهر زلیخا برخوردند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته است و وجود عزیز دم در و دیدن آن دو را به این حالت و هیئت، این انقلاب را پدید آورده است.

آیه فوق و پنج آیه بعد، این انقلاب و ماجرای آن را بیان می کند:

«... از پی هم سوی در دویدند،

او پیراهن یوسف را از عقب درید،

و شوهرش را پشت در یافتند.

- سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند،

(۱۷۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

جز این نیست که زندانی شود یا عذابی الم‌انگیز ببیند !

- وی از مـن کـام خـواسـت !

یکـی از کسـان زن کـه حـاضـر بـود، گفـت:

- اگـر پیـراهـن یـوسف از جلـو دریـده شـده،

زن راسـت مـی‌گـویـد و یـوسـف دروغگـوست !

و اگـر پیـراهـن وی از عقـب دریـده شـده،

زن دروغ مـی‌گـویـد و یـوسـف راستگـوسـت !

و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده بود، گفت:

- ایـن از نیـرنـگ زنـان است،

که نیرنگ زنان عظیم است !

از پاره شدن پیراهن تا بریدن دست‌ها (۱۷۹)

- یوسف این را ندیده بگیر !

و ای زن از گنـاه خـود آمـرزش بخـواه!

کـه تـو خطاکـار بـوده‌ای!» (۲۵ تا ۲۹ / یوسف)

آیات نشان می‌دهند که همسر عزیز پیش‌دستی کرده و از یوسف شکایت نموده که متعرض او شـده است و بایـد شـوهـرش او را مجـازات کنـد - زندان یا عذاب الم‌انگیز !

لکن هیچ درباره اصل قضـیه و آن‌چه جریان یافته، تصریح نکرد و بلکه به طور کنایه یک حکم عمومی و عقلانی را درباره مجازات کسـی که به زنی شوهردار قصـد سوء کنـد، پیش کشـید و گفت: «کیفر کسـی که به همسـر تو قصد تجاوز کند جز زندان یا عذابی سخت چیست؟» و این جـا اسـمی از یوسف نـبرد که او چنین قصـدی کرده است و هم‌چنین اسـمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خود من هستم و نیز اسمی

(۱۸۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

هم از نـوع قصـد سوء نـبرد که آن قصـد زنـا بـا زن شوهردار بوده است. همه این‌هـا به منظور رعـایت ادب در برابر عزیز و تقـدیس ساحت او بوده است.

و اگر مجازات را هم قطعی تعیین نکرد بلکه میان زنـدان و عـذاب سـخت مردد گذاشت برای این بود که دلش آکنده از عشق به او بـود و این عشق و علاقه اجازه نمی‌داد که به طور قطعی یکی را تعیین کنـد، زیرا در ابهـام یـک نوع امیـد فرج داشت که در قطعی بـودن نـداشت، ولکن تعبیر به" اهـل خـود " یـک نـوع تحریـک بر مؤاخـذه بود و او نمی‌بـایستی چنین تعـبیری کرده باشـد، ولکن منظورش از این تعبیر مکر و خـدعه بر شوهرش عزیز بود و از او می‌خواست تا این تعبیر تظاهر به این کنـد که خیلی از این پیش‌آمد متأسف است، تا شوهـرش واقعیت قضیه را نفهمد و در مقام مؤاخذه او بر نیاید.

فکـر می‌کـرد اگـر بتوانـد عـزیـز را از مـؤاخـذه کـردن خـودش منصـرف کند،

از پاره شدن پیراهن تا بریدن دست‌ها (۱۸۱)

منصـرف کـردنش از مـؤاخـذه یـوسـف آسـان اسـت.

یوسف حقیقت را بیان کرد !

یـوسـف علیه‌السـلام وقتـی عـزیـز را پشـت در دیـد ابتـدا به سـخن نکرد برای این که رعـایت ادب را کرده باشـد و نیـز جلـو

زلیخـا را از ایـن کـه او را مقصـر و مجرم قلمـداد می‌کـرد، نگـرفـت، ولـی وقتـی دیـد او همیـن کـار را کـرد و تقصیـر را به گـردن وی انـداخـت، ناچار شد حقیقت را بگوید که": او نسبت به من قصد سوء کرد "!

و این گفتار یوسف - که هیچ تأکید و قسمی در آن به کار نرفته، دلالت می‌کند بر سکون نفس و اطمینان خاطر یوسف و این که وی به هیچ وجه خود را نباخته است و چون می‌خواسته از خود دفاع کند و خود را مبری کند، هیچ تملقی نکرده است و این بدان

(۱۸۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

جهت است که در خود کم‌ترین خلاف و عمل زشت سراغ نداشت و از زلیخا هم نمی‌ترسیـد و از آن تهمتی هم کـه بـه وی زده بـود بـاکی نـداشـت، چـون او در آغـاز ایـن جریـان بـا گفتـن «مَعـاذَ اللّهُ» خـود را بـه خـدا سپـرده بود و اطمینان داشـت کـه خـدا حفظش می‌کند!

چه کسی به نفع یوسف شهادت داد؟

«یکـی از کسان زن کـه حـاضـر بـود، گفـت:

- اگـر پیـراهن یـوسف از جلـو دریـده شـود،

زن راسـت می‌گـویـد و یـوسف دروغگوسـت !

چه کسی به نفع یوسف شهادت داد؟ (۱۸۳)

و اگر پیراهن یوسف از عقب دریده شـده باشد،

زن دروغ می‌گوید و یوسـف راستگـوسـت!» (۲۶ و ۲۷ / یوسف)

قرآن صراحت دارد بر این که این شاهد از اهل زلیخا بوده است.

(در روایات اسلامی از طریق اهل بیت علیه‌السلام و در برخی از روایات اهل سنت هم آمده که شاهد نـام‌برده کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده است.)

آن‌چه جـای تأمـل است، این است که آن‌چه این شاهـد به عنوان شـهادت آورد، بیـانی بود عقلی و دلیلی بود فکری، که نتیجه‌ای را می‌دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضـرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شـهادت نمی‌گویند زیرا شـهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیک بـه حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته بـاشد.

(۱۸۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از این جا روایاتی تأئیـد می‌شود که گفته‌اند گوینده این کلام کودکی بود در گهواره، چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید و خداونـد به وسیله او ادعـای یوسف را تأئیـد کنـد و خود آن کودک در گفتـارش فکر و تأمل اعمال نمی‌کنـد، چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول !

این شاهد با گفتار خود به دلیلی اشاره کرد که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می‌شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلـو دریـده شـده زلیخا راست می‌گویـد و یوسف از دروغگویـان است، چه در این که از یوسف و زلیخـا یکی راسـتگو و یکی دروغگـو بـوده است، حرفی نیست و پـاره شـدن پیراهن یوسف از جلو دلالـت می‌کرد بر این که او و زلیخـا رو به روی هم مشـاجره کرده‌اند و قهرا تقصیر به گردن یوسف

چه کسی به نفع یوسف شهادت داد؟ (۱۸۵)

می‌بود. ولی اگر پیراهن وی از پشت سـر پاره شده باشد، قهرا زلیخا او را تعقیب می‌کرده و یوسف در حال فرار بـوده اسـت و زلیخا خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیـراهن او را دریـده، پس تقصیـر بـه گـردن زلیخـا می‌افتد و این خود روشن است.

قضاوت عزیز مصر

«و چـــون پیـــراهـــن او را دیـــد کـــه از عقـب دریـده شـده بـود، گفـــت:
ـ ایـن از نیـــرنـگ شمـــا زنـان اسـت !
نیرنگ شما زنان عظیم است!» (۲۸ / یوسف)
وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده، گفت: این قضیه از
(۱۸۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
مکری است که مخصوص شما زنان است، چه مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است !
اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با این که این پیش‌آمد تنها کار زلیخا بود، برای این بود که دلالت بر این کند که این عمل از آن جهت از تو سر زد که از زمره زنانی و کید زنان معروف است و به همین جهت کید همـه زنـان را عظیـم خوانده و دوباره گفت: «اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظیمٌ!» (۲۸ / یوسف)
این بدان جهت است که، همه می‌دانیم، خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت به زنان را قرار داده، ولی در زنان برای جلب مردان و مجذوب کردن آن‌ها وسایلی قرارداده که تا اعماق دل مردان راه یابند و با جلوه‌های فتّان و اطوار سحرآمیز خود دل‌های آنان را مسخر سازند و عقلشان را بربایند و ایشان را از راه‌هائی که خودشان هم متوجه نباشند به‌سوی خواست‌های خود بکشانند،و این همان کید،و اراده سوء
قضاوت عزیز مصر (۱۸۷)
است. و مفاد آیه این است که عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد.

مخفی‌کاری عزیز

عزیز بعد از آن که به نفع یوسف و علیه زلیخا داوری کرد، به یوسف دستور داد که از ایـن قضیـه اعـراض کنـد و به همسرش نیز دستور داد تا از گنـاهی که کرده استغفار نمایـد.
او اشـــاره به پیـش‌آمـدی کـرد کـه رخ داده و یـوســـف را زنهـار داد تـا قضیــه را نـادیـده بگیـرد و بـه احـدی حـرف نـزنـد و آن را فـاش نســازد !
(۱۸۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
از آیات قرآنی برنمی‌آید که یوسف این مطلب را به کسی گفته باشد و جز این هم از او انتظار نمی‌رفت. همچنان‌که می‌بینیم در برخورد با عزیز مصر اسمی از داستان مراوده نبرد تـا آن کـه زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند. ولـی آیا داستـانی که از مـدت‌هـا پیش همچنان ادامـه داشتـه، مخفـی می‌مـاند؟!
و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراک را از او سلب و طاقتش را طاق کرده است، مکتوم مـی‌شود؟
داستـانی کـه مکـرر اتفـاق افتـاده (و یک بـارش را عـزیـز دیـده اســت،) وگـرنـه زنـان اشـرافی مصـر بـارهـا نظایـرش را دیـده‌انـد، معقـول نیست مخفـی و مستـور بمـانـد !
بعضی‌ها گفته‌اند آیه شریفه دلالت می‌کند بر این که عزیز مرد بی‌غیرتی بوده است،
مخفی کاری عزیز (۱۸۹)
لکن ما این حرف را نمی‌زنیم بلکه می‌گوئیم از آیه شریفه استفاده می‌شود که او خیلی همسرش را دوست داشته است. (۱)

۱- المیـــــــــزان ج : ۲۱ ص : ۲۲۵ .

(۱۹۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

انتشـار صـدای عشـق زلیخـا در شهـر

«وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدینَةِ....»

«در شهـر زنـانـی گفتنـد:

همسر عزیز از غلام خویش کام می‌خواهد، که فریفته او شده است،

مـا او را در گمـراهـی آشکـار مـی‌بینیـم!» (۳۰ / یوسف)

این آیـه و پنج آیـه بعـد از آن متعرض داستـان دیـدار زنـان مصر بـا یـوسف است کـه در خـانـه عـزیـز اتفـاق افتـاد.

آن‌چه دقت در آیه نشان می‌دهد و قراین حال نیز تأئید می‌کند و با طبع قضیه هم

انتشار صدای عشق زلیخا در شهر (۱۹۱)

سازگاری دارد، این است که وقتی داستـان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت، تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد و نقـل مجالس بـانوان شـد، به طوری که در مجالس خود و هر جا که می‌نشستند، این قضـیه را پیش کشـیده و زلیخا را به باد سرزنش می‌گرفتند و می‌گفتند: با این که او شوهر دارد عاشق برده خود شده است و در عشق خود چنان عنان از دست داده که با او بـه مـراوده هـم پـرداختـه و لکـه ننگـی بر دامـن خـود نهـاده اسـت.

ولی هیچ یک از این حرف‌ها را از در خیرخواهـی نمـی‌زدنـد بلکـه از در مکـر و حیلـه مـی‌زدنـد. چـون مـی‌دانیـم کـه بیشتـر زنـان دچـار حسـد و خـودپسنـدی هستنـد و همین دو جهت کافی بـود کـه نگذارنـد آن‌هـا آرام گیرند !

عواطف رقیق و احساسات لطیف در زنان اثری دارد که در مردان آن‌چنان اثر ندارد.

(۱۹۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

زنان در مقابل هر خلقت لطیف و طبیعت زیبا عنان از دست می‌دهند.

زنـان آرایش را بیش از مردان دوست دارنـد، مثـل این که دل‌هایشان با رسم عشوه‌گری و دل‌ربائی بستگی دارد و همین معنا باعث می‌شود که حس عجب و حسد را در دل‌هایشان طغیان دهد.

زنـان مصر گفتگوهائی را که در پیرامون مراوده زلیخا با یوسف می‌داشـتند بیشتر برای تسـکین حسادت و تسـلای دل و فرونشانـدن جوش سـینه‌ها بود وگرنه آن‌ها تاکنون یوسف را نـدیـده بـودنـد و آن‌چه که زلیخا از یوسف چشـیده بود، نچشـیده بودند و چون او دیـوانـه و شیـدایش نشـده بـودنـد و حرف‌هایشان به سر زبان‌ها نیفتاده بود !

آن‌ها پیش خـود خیـال می‌کـردنـد کـه غـلام زلیخا مـردی معمولی است و آن گاه

انتشار صدای عشق زلیخا در شهر (۱۹۳)

یکی پس از دیگـری قیـاس‌ها می‌کردند و غافل از ایـن بـودنـد کـه شنیـدن کـی بـود مانند دیدن !

خلاـصه آن‌قـدر این تهمت‌ها بر سـر زبان‌ها گشت که تا به گوش زلیخا هم رسـید، همان زلیخائی که جز رسـیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ غمی نداشت و همه چیز را بـرای وصـال او می‌خواست تا شاید یوسف به خاطر هر چه که باشد توجهی به او کند.

دعوت زلیخـا از زنـان اشراف شهر

این گفت و شـنودها و یک کلاغ و چهل کلاغ‌ها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوائی او دامن می‌زنند، لاجرم نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و درباری و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند،

(۱۹۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

در منزل وی حضور به هم رسانند.

ایشان هم برحسب عادت این‌گونه خانواده‌ها برای رفتن به این‌گونه مجالس خود را برای روز موعود آماده کردند.

زنان اشراف مصر بهترین لباس‌ها و دلنشین‌ترین آرایش‌ها را تدارک دیدند و به مجلس زلیخا درآمدند، اما هدف یک یک آنان این بود که یوسف را ببینند و ببینند آن جوانی را که ملکه مصر عاشقش شده، از چه تیپی است و تا چه حد زیباست که توانسته دل زلیخا را صید کند و او را رسوای خاص و عام گرداند.

زلیخا هم جز این هدفی نداشت که آن روز میهمانان همگی یوسف را ببینند تا حق را به جانب او دهند و معذورش دارند و خودشان مانند او به دام عشق یوسف بیفتند و دیگر مجال برای بدگوئی او نداشته باشند و در نتیجه از شر زخم زبان‌هایشان

دعوت زلیخا از زنان اشراف شهر (۱۹۵)

راحت و از مکرشان ایمن شود.

البته اگر کسی غیر از زلیخا بود جا داشت از این که دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می‌پنداشت، چه عزیز مصر یوسف را برای او خریده بود.

از سوی دیگر می‌دانست که یوسف کسی نیست که به میهمانان او رغبتی نشان دهد، چه رسد به این که عاشق یکی از آن‌ها شود. او تاکنون در برابر زیبائی‌های خود زلیخا تسلیم نشده بود و آن وقت چگونه تسلیم دیگران شود؟ او در مقابل این گونه هواها و امیال عزت و عصمتی بی‌نظیر داشت!

چو رخ ببینی و دست از ترنج بشناسی؟!

(۱۹۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پس از آن که زنان اشراف مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوال‌پرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به هر یک از آنان یک کارد نیز که قبلاً تهیه دیده بود، دادند و بلافاصله میوه‌ها را تقسیم کردند و در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف، که تا آن موقع پنهان بود، در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد، تو گوئی آفتابی درخشیدن گرفت و چشم حضار که به او افتاد عقل‌ها از سرشان پرید و حیرت زده، مسحور جمال او شدند و در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدائی با کاردهای تیز دست‌های خود را به جای میوه بریدند !

این اثر و خاصیت شیدائی و دلدادگی است !

چو رخ ببینی و دست از ترنج بشناسی؟! (۱۹۷)

وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی شد، آن هم به طوری که علاقه و یا ترس نسبت به آن از حد گذشت، دچار اضطراب می‌گردد و اگر از این هم بیشتر شد، دچار بهت‌زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می‌گردد. در حالی که بهت زده باشد و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی‌تواند تدبیر قوای خود و زمام اعضای بدن خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمام‌تر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود، پرتاب کند و یا مثلاً با پای خود به دهان شیر رود و چه بسا برعکس، حرکت را فراموش کند و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده، معروف است!

(۱۹۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

زلیخا دستش را نبرید!

مطلبی که در بالاـ گفتیم، همین فرق میان زلیخا و سایر زنان اشـرافی مصـر بود چه مسـتغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تـدریج صورت گرفت، به خلاف زنان اشراف که در مجلس زلیخا به طور ناگهانی به یوسف برخوردند و در نتیجه پرده‌ای از جمال یوسف بر دل‌هایشان افکنـده شد و از شدت محبت عقل‌هایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت و در نتیجه ترنج را از یاد بردنـد و به جای آن دست‌های خود را قطع کردنـد و نتوانسـتند کنترل خود را حفظ نماینـد و نتوانستند از بیرون افتادن آن‌چه که از محبت یوسف در دل داشتند خودداری کنند و بی‌اختیار گفتند: «حـشَ لِلّـهِ! مـا هـذا بَشَـرا، اِنْ هـذآا اِلاّ مَلَـکٌ کَـریـمٌ!»
زلیخا دستش را نبرید ! (۱۹۹)
«از خـــدا بـــه دور! ایـــن کـــه بشـــر نیســـت !
این فرشته‌ای است، فرشته‌ای زیبا!» (۳۱ / یوسف)
بـا این که مجلس در خانه شاه و در دربار سـلطنتی منعقـد شـده بود و در چنین مجلسـی جا نـداشت که میهمانان این طور گسـتاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت ادب و وقار را رعایت نمایند و نیز لازم بود حرمت زلیخا عزیزه مصر را رعایت کرده و حشمت موقعیت او را نگه دارند، به علاوه خود از اشـراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند و چنین زنانی پرده‌نشـین نمی‌بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند! همه این‌ها جهاتی بود که می‌بایستی مانع گستاخی آنان شود.
به علاوه مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامت‌ها نمودند و او را به باد
(۲۰۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
مـذمت می‌گرفتنـد، بـا این که زلیخـا سال‌هـا با چنین آفتی فتان هم‌نشـین بود و آن وقت چه‌طور گفته‌های خود را فراموش کرده و با یک بار دیدن یـوسف بـه این حـالت افتادند.
از این هم که بگذریم جا داشت از یک‌دیگر رودربایستی کنند و از عاقبت فضیحت‌باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود، پرهیز نمایند و علاوه بر همـه این‌هـا، آخر یـوســـف (یـک مـرد اجنبی) در آن مجلس حضــور داشـت و رفتـار و گفتـار آنـان را می‌دیـد، از او چه‌طـور شرم نکردند؟
جـواب همه این‌ها یک کلمه است!
و آن این است کـه دیـدن ناگهـانی یـوســف و مشـاهـده آن جمـال بی‌نظیر خط بطلان بر همه این حرف‌ها کشید و آن چه که قبلًا با خود رشته بودند (که در مجلس چنیـن و چنـان رعـایت ادب کنیـم.) همــه را پنبــه کـرد و مجلس ادب و احتـرام را
زلیخا دستش را نبرید ! (۲۰۱)
بــه یــک مجلــس عیــش مبــدل ســاخت. که هر که هر چه در دل دارد برای جلسـای آن در میـان گذاشـته و از این که درباره‌اش چه خـواهنـد گفت، پـروا نکنـد، لـذا بی‌پـرده گفتنـد": حــاشَ لِلّـه: ایـن جـوان بشــــر نیســـت، او فـرشـتــه‌ای زیبـاست("!۳۱ / یوسف)
آری این گفتار همان بانوانی است که در همین نزدیکی درباره زلیخا می‌گفتنـد": همسـر عزیز از غلام خود کام می‌خواهد و فریفته او شده است و ما او را در گمراهی آشکـار می‌بینیم("!۳۰ / یوسف)
و در حقیقت آن حرفشان بعـد از این گفتارشان، خود عذرخواهی و پوزشـی از ایشان بود و مفادش این بود که آن بدگوئی‌ها که ما به دنبـال سـر زلیخـا می‌گفتیم، در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و به جا بود، ولی اینک فهمیـدیم که یوسف بشر

نیست و انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که علیرغم این که می‌تواند حاجت

(۲۰۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

طبیعی خود را با آن‌چه که در اختیار دارد برآورد، با یک اجنبی مراوده کند و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی‌مانند باشد، به حدی که از هر بیننده‌ای عنان اختیار را بگیرد،دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست!

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه به کنار رفت و نشاط و انبساط وادارشان‌کردکه هر یک‌ازحسن یوسف در ضمیرداشت،بیرون بریزد خود زلیخا هم رو در بایستی را کنار گذاشته و اسرار خود را بی‌پرده فاش ساخته و بگوید:

"این که می‌بینید همان بود که

مرا درباره آن ملامت می‌کردید !

آری، من او را به سوی خود خواندم

زلیخا دستش را نبرید ! (۲۰۳)

ولی او عصمت به خرج داد("!۳۲ / یوسف)

آن گاه بار دیگر عنان از کف داد و به عنوان تهدید گفت:

«اگر آن چه دستورش می‌دهم انجام ندهد

به طور مسلم به زندان خواهد افتاد !

و یقینا در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد!» (۳۲/یوسف)

این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

دل یوسف مالامال از عشق خدا بود !

(۲۰۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و امّا یوسف، نه کم‌ترین توجهی به آن رخساره‌های زیبا و آن نگاه‌های فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف و غمزه‌های طنازشان کرد و نه تهدید هول‌انگیز زلیخا کم‌ترین اثری در دل او گذاشت.

دل یوسف همه متوجه جمالی بود فوق جمال‌ها و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزت و جلالی در برابرش ذلیل است، لذا در پاسخشان یک کلمه حرف نزد و به گفته‌های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی نکرد بلکه به درگاه پروردگارش روی آورد و گفت:

«بار الها!

زندان نزد من بهتر است، از آن‌چه که اینان مرا بدان دعوت می‌کنند !

و اگر تو کیدشان را از من نگردانی

دل یوسف مالامال از عشق خدا بود ! (۲۰۵)

دلم به سوی آنان متمایل می‌شود،

و از جاهلان می گردم!»(۳۳/یوسف)

سخت‌ترین ساعت زندگی یوسف

اگر کلام بالا را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا زد و گفت:

«پنـــــاه بـــــه خـــــــدا!

او پروردگـار مـن اسـت، که منـزل گـاهـم را نیکو ساخت،

و به درستی که ستم‌کاران رستگار نمی‌شوند!» (۲۳ / یوسف)

مقایسه کنیم، از سیاق آن می‌فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت‌تر گذشته

(۲۰۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

است تا آن مجلسی که آن روز پیشین با حرکات تحریک‌آمیز زلیخا مواجه بود. چه آن جا او بود و کیـد زلیخا، ولی امروز در برابر کیـد و سوء قصـد جمعی قرار گرفته بود و به‌علاوه واقعه آن روز واقعه‌ای بـود کـه در خلوت صورت گرفت و خود زلیخا هم در پنهان داشتـن آن اصـرار داشت، ولـی امروز همـه آن پرده‌پوشـی‌ها کنـار رفتـه و در بـرابـر جمـع کـثیری از زنـان شـهـر بـایـد معـاشـقـه می کـرد. آن‌جـا یـک نفر زلیخـا بود ولـی این جـا عـده زیـادی اظهـار عشق و محبت می‌کننـد و آن جا اگر شـرایطی زلیخا را برای گمراه کردن او مساعدت می‌کرد، این جا شرایط و مقتضیات و عده بیشتری علیه او در کارند.

لذا در آن جا تنها به خدا پناه برد، ولی این جا رسـما به درگاه خدای سـبحان تضـرع نمود و در دفع کید ایشان از او استمداد نمود و خدا هم دعایش را مستجاب کرد و کید

سخت‌ترین ساعت زندگی یوسف (۲۰۷)

ایشـان را از او بـرگـردانیـــد!

آری خدا شنوا و داناست !

(۲۰۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

نکـاتـی دربـاره طرح مجلـس زلیخـا

از عبارات آیات چنین برمی‌آید که یوسف تا آن ساعت که زلیخا دسـتور داد بیرون آید و خود را به زنان اشراف نشان دهد، از نظر زنـان مهـمـان پنهـان بوده است، یـا در جـای خـاص مثل اطاق خلوتی که به اطاق پـذیرائی راه داشـته، نگـهـداری می‌شـده است، زیرا می‌بینیم زلیخا به یوسف دستور می‌دهد.

«بیرون آی بر ایشـان!»

از سـیاق آیـات اسـتفاده می‌شود که این نقشه زلیخـا مکری بود در مقابـل مکر زنان مصـر، تـا ایشـان را رسوا سازد و زبانشان را از ملامت قطع کند و بفهمند که یوسف

نکاتی درباره طرح مجلس زلیخا (۲۰۹)

چه بر سـر او آورده است !

و این نقشه بسـیار مـاهرانه تنظیم شـده بود، چه برنـامه ملاقـات را طوری چیـده بود که قبلاً برای هر یک متکائی تهیه نموده بود و به دست هر یـک کـاردی داده بود و در همه این لحظـات یوسف را از نظر آنان پنهان داشـته بود و یک‌باره او را به مجلس آورده و به طور ناگهـانی به ایشـان نشـان داده بود تـا یک‌باره عقل‌ها را از دست بدهنـد و مـدهوش جمال بـدیع یوسف قرار گیرنـد و در نتیجه کاری کننـد که آدم عاقل و هشـیار چنین کاری نمی‌کنـد و همین شاهـد بی‌عقلی آنان شود و آن این است که با دیدن او دست‌های خود را به جای ترنج قطع کنند، آن هم نه یک نفـر و نـه دو نفـر بلکه همگی آنان دست خود را قطع کــرده بـودنـد!

(۲۱۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

چــرا زنان مصر یوسف را به فــرشتــه تشبیــه کردند؟

زنان اشراف وقتی خود را در برابر یوسف دیدند، یکباره گفتند:

«پناه بر خدا!

این بشر نیست!

این نیست مگر فرشته‌ای زیبا!» (۳۱ / یوسف)

آغاز جمله را با «حشَ لِلّهِ!» بیان کردند که تقدیس خداست در امر یوسف. تقدیس خدای سبحان ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات کنند به زبان می‌آورند.

در جمله فوق بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند .البته

چرا زنان مصر یوسف را به فرشته تشبیه کردند؟ (۲۱۱)

این حرف ناشی از اعتقادی بود که به طور کلی معتقدین به خدا که یک فرقه از آنان بت‌پرستانند، بدان معتقد بودند و آن این بود که خداوند فرشتگانی دارد که موجوداتی شریفند و مبدأ هر خیر و سعادتند و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و سایر کمالات مورد آرزوی بشر از ناحیه آنان ترشح می‌شود و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمال‌ها و زیبائی‌های صوری و معنوی‌اند و اگر فرضا به صورت بشر مجسم می‌شوند در حسن و جمالی درمی‌آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه‌گیری نیستند.

بت‌پرستان آن‌ها را به صورت انسان تصور می‌کردند، البته انسانی در نهایت حسن و جمال.

شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمال و چشم و ابروی یوسف، او را فقط به فرشته‌ای کریم و زیبا تشبیه کرده‌اند، با این که آتشی که در

(۲۱۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

دل‌هایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبائی منظر یوسف افروخته شده بود، ولی می‌بینیم از حسن او سخنی نگفتند بلکه او را فرشته‌ای کریم نامیدند تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش و هم به جمال ظاهر و هم به جمال باطن... (و خدا داناتر است!)

از این که زنان مصر گفتند که این فرشته است، به منظور حق دادن به زلیخا و معذور داشتن او نبود بلکه بدون اختیار و به طور قهری در مقام مدح یوسف و مجذوبیت و شیدائی خود زدند، بدون این که توجه داشته باشند که این کلام مایه رسوائی ایشان است.

همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود بدون مقدمه بگوید چرا مرا ملامت می‌کنید، لذا پس از آن که آن‌ها را عملاً به بریدن دست به جای ترنج و هم‌چنین به بیان

چرا زنان مصر یوسف را به فرشته تشبیه کردند؟ (۲۱۳)

چنین عبارتی رسوا و مفتضح کرد، آن وقت گفت:

–این بود آن‌چه درباره‌اش مرا ملامت می‌کردید !

و زلیخا این حرف را زمانی زد که کسی چاره‌ای جز تصدیقش نداشت. و او این کار را کرد که خود یوسف جواب زنان مصر را بدهد و خودش جواب باشد برای ملامت‌های آن‌ها و بفهمند که عشق به چه کسی باعث شده که او شرافت و آبروی دودمان شاهی و عزت شوهرش و عفت خودش را به باد بدهد.

اعتراف زلیخا

(۲۱۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آن گاه پس از این اشاره و نشان دادن یوسف، اعتراف کرد به این که با یوسف مراوده داشته است. گفت من او را دنبال کرده بودم، اما او دست از عفت خود برنداشت و خواستار عصمت و پاکی بود !

و اگر زلیخا چنین بی‌پروا دل خود را برای آنان سفره کرد و رازی را که در پرده نگه‌داشته بود، بیرون ریخت، برای این بود که دید دل‌های همه مانند دل او شیدا شده است و چون همه را هم درد و هم‌رنگ خود یافت شروع کرد به درد دل کردن و این جزئیات را در جمله کوتاهی فهماند:

«من از او کام خواستم و او خویشتن‌داری کرد!» (۳۲ / یوسف)

زلیخا به تهدید متوسل می‌شود !

زلیخا به تهدید متوسل می‌شود! (۲۱۵)

قرآن مجید پس از بیان جریان آن روز مجلس زلیخا و علنی شدن اسرار نهان او، تصمیم قطعی زلیخا را بر تهدید و اجبار علیه یوسف بیان می کند و می‌فرماید: «گفت:

ـ این همان است که درباره او مرا ملامت می کردید !

من از او کام خواستم،

او خویشتن‌داری کرد،

اگر بدان‌چه بدو فرمان می‌دهم عمل نکند،

به طور قطع زندانی و خوار می گردد!» (۳۲ / یوسف)

زلیخا بدین وسیله خود را مستحق نشان داد و در آخر، تصمیم خود را برای آنان

(۲۱۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

گفت که از یوسف دست‌بردار نخواهد بود. و بدین وسیله به یوسف نیز فهماند که او را بر موافقت خود مجبور خواهد ساخت و اگر مخالفت کند سیاستش خواهد کرد و این تصمیم و عزم و جزم اوست! و چنین قدرتی را در خود می‌بینند که بتواند او را در برابر خواسته خود تسلیم سازد و اگر استنکاف ورزد از همین الان خود را آماده رفتن به زندان سازد و آن وقت است که این زندگی شاهانه و مرفهش به سیاه چال زندان تبدیل خواهد شد. و این روزگار عزت و آزادی به خواری و ذلت مبدل می‌شود.

این نحوه گفتار به خوبی نشان می‌دهد که اوهم خواسته از بی‌رگی به زنان مصر عزت و مناعت بفروشد و هم یوسف را تهدید نماید.

این تهدید از آن صحنه‌سازی که در روز مراوده قبلی کرده بود و از شوهرش تقاضا کرده بود که یوسف را به زندان افکند، شدیدتر و هول‌انگیزتر است، چه در آن

زلیخا به تهدید متوسل می‌شود! (۲۱۷)

روز کیفر را میان زندان و عذاب شدید مردد کرد ولی این جا میان زندان و خواری را جمع کرد. و نیز در آن جا از شوهر تقاضا کرد او را کیفر کند ولی در این جا دیگر خودش رأسا تصمیم گرفت این کار را بکند و جای تردید هم نگذاشت و به یوسف فهمانید که آن قدر در دل شوهرش نفوذ دارد که بتواند او را به هر چه که می‌خواهد وادار سازد.

یوسف به خدا متوسل می‌شود!

زلیخا و زنان مصر خیال می‌کردند که نظر یوسف را به سوی خود جلب می کنند و با این اعتراف‌ها و تهدیدها او را به پا در خواهند آورد ولی یوسف کم‌ترین توجهی به

(۲۱۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آن‌ها نکرد و حتی به یک کلمه هم زبان نگشود، بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت و با قلبی که جز خدا چیزی در آن جا نداشت رو به سوی خدای مالک قلب‌ها کرد و گفت:

«...رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنی آ اِلَیْهِ...!»

«پروردگارا! زندان برای من خوشتر است از آن‌چه مرا بدان می‌خوانند!» (۳۳ / یوسف)

این کلام یوسف دعا و نفرین به خود نبود و او نمی‌گفت که خدایا مرا با انداختن به زندان از شر اینان خلاص کن بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می‌خواست عرض کند:

– در جنب محبت تو زندان را همراه رضای تو ترجیح می‌دهم بر لذت

یوسف به خدا متوسل می‌شود! (۲۱۹)

معصیت‌آلود و دوری از تو!

معنای آیه قرآن مجید چنین است:

– پروردگارا! اگر من میان زندان و آن‌چه که اینان مرا بدان می‌خوانند، مخیر شوم، زندان را اختیار می‌کنم و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی، چه اگر تو کید ایشان را از من نگردانی، از جای کنده می‌شوم و به سوی آنان میل می‌کنم و در نتیجه از جاهلان می‌گردم، چه من اگر تاکنون شر ایشان را از خود دور داشته‌ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی و اگر افاضه خود را از من دریغ فرمائی من مثل سایر مردم جاهل می‌شوم و در مهلکه عشق و هوس‌بازی قرار می‌گیرم!

عادتا محال به نظر می‌رسد که زنان مصر از یوسف جمالی را ببینند که از خود

(۲۲۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بی‌خود شوند و عقل شعور خود را از دست بدهند و دست‌های خود را به جای ترنج پاره کنند و آن گاه به هیچ وجه متعرض او هم نشوند و تنها خواهش کنند که دل زلیخا را به دست آورد و بعد برخاسته و به خانه‌های خود بروند، چنین چیزی عادتا ممکن نیست، بلکه عادت حکم می‌کند به این که از مجلس خارج نشده باشند مگر آن که همان بلائی که بر سر زلیخا آمد بر سر ایشان هم آمده باشد و در علاقه به یوسف به حد عشق رسیده باشند، همان‌طور که زلیخا رسید و از آن به بعد از خواب و خوراک افتاده و صبح و شام به یاد وی باشند و جز او غمی نداشته باشند. جان خود نثار قدمش می‌کردند و او را به هر زینتی که در وسع و طاقتشان بود به طمع می‌انداختند و خود را بر سر راهش قرار می‌دادند و متاع خود را بر او عرضه می‌داشتند و با تمام قدرت و استطاعت خود سعی می‌کردند تا به

یوسف به خدا متوسل می‌شود! (۲۲۱)

وصال او نایل آیند.

باید توجه داشت که آن نیروی قدسی که یوسف به وسیله عصمت و پاکی خود را در چنین موقع خطیری حفظ کرد، مثل یک امر تدریجی بوده که خداوند آنا فآنا به وی افاضه می‌فرمود، زیرا اگر یک امر دفعی می‌بود، دیگر معنا نداشت در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می‌کرد، به خدا مراجعه کند و از خدا مدد بطلبد.

این نیروی قدسی از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده است، به دلیل این که یوسف می‌گوید:

«اگر مرا نگه نداری از جاهلان می‌شوم!» (۳۳ / یوسف)

و اگر غیر این بود باید می‌گفت: «از ظالمان می‌شوم!» همچنان‌که به همسر عزیز

(۲۲۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

همیـن را گفـت کـه «ظـالمـان رستگـار نمـی‌شـوند!» (۱)

۱- المیـزان ج : ۲۱ ص : ۲۳۱ .

یوسف به خدا متوسل می‌شود! (۲۲۳)

(۲۲۴)

فصل پنجم :یوسف در زندان و آغاز دعوت پیامبری او

دوران طـولانی زندگی یوسف در زندان

«ثُـمَّ بَـدَا لَهُـمْ مِـنْ بَعْـدِ ما رَأَوُا الْایـتِ لَیَسْجُنُنَّـهُ حَتّـی حیـنٍ....»

(۲۲۵)

(۳۵ تا ۴۳ / یوسف)

قـرآن مجیـد در آیـات فـوق شـرح آن قسمـت از زنـدگی حضـرت یـوسـف علیه‌السـلام رانقـل می‌کنـد کـه دربـاریـان مصـر تصـمیـم گـرفتنـد تـا مـدتی او را به زنـدان بیندازنـد. از عجایب مقـدرات الهی این است که همین زندان رفتن مقدمه‌ای برای تقرب یوسف بـه دربـار پادشاه مصـر گردید و سـرانجام به عزیزی مصـر رسید... قبل از این ماجرا یک بار دیگـر نیـز به چاه افتادن یوسف را خـداونـد وسیلـه‌ای بـرای راه یافتن او به خانه عزیز مصر قرار داده بـود!

راه رسیدن یوسف به دربار در مرحله اول چنین مقدر بود که در خردسالی به چاه بیفتد و از آن راه به صورت غلام بچه‌ای ناشناس وارد دربار شود و در آن جا آن

(۲۲۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

شگفتی‌هـای تربیت الهی را از خود نشان دهـد و بزرگ شود، زیرا او به عنـوان یک پیغمبر زاده یا بزرگ شـده در خانواده پیامبر به طور علنی امکان ورود به دربار شاهان را به سادگی پیدا نمی‌کرد!

در مرحلـه دوم که مقـدمه سلطنت یوسـف در مصـر شـد نیز همین تقـدیر جریـان یـافت زیرا غلاـمی که در دربـار بزرگ شـده بـود نمی‌توانست مقـدرات یـک کشور را به دست گیرد و بزرگان مملکت هم او را قبول کننـد، مگر این که از راه دیگر به دلالت وحی الهی که او را تعلیم می‌داد هنر خود را بروز دهد و کشور را از مرحله عسـرت و بدبختی نجات بخشد و همگـی قبـول نمایند که او لیاقت اداره مملکت را دارد و آن وقت به سلطنت بـرسد و مـؤثـر آثـار بـاقـی در هـدایت قوم باشد!

قرآن مجید، آغاز دعوت یوسف علیه‌السلام را به دین توحید در همین زندان نشان می‌دهد

دوران طولانی زندگی یوسف در زندان (۲۲۷)

و با بیـان عجیبی نقل می‌کند که چه‌طور برای اولین بار یوسف خود را معرفی می‌کند که از دودمان ابراهیم و اسـحق و یعقوب است !

دلیل زندانی شدن یوسف

بعد از مشاهده آیات و شواهدی که بر طهارت و عصـمت یوسف گواهی می‌داد، مانند: شـهادت کودک، پاره شدن پیراهن یوسـف از عقب، قضـیه زنـان مصـر و بریـدن دست‌ها، اعتراف زلیخا نزد زنان مصـر و شواهـدی که به برائت و عفت او گواهی می‌داد، برای عزیز مصـر و همسـرش و درباریان و مشاورینش رأی جدیـدی پیدا شد و آن این بـود کـه تا مدتی یوسف را زندانی کنند، تا مردم

داستان مراوده زلیخا را که مایه ننگ

(۲۲۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و رسوائی دربار شده بود، فراموش نمایند.

عزیز و اطرافیانش بر این تصمیم قسم خوردند.

از این جا معلوم می‌شود که اگر چنین تصمیم گرفته‌اند برای این بوده که دودمان و دربار عزیز را از رسوائی تهمت و ننگ حفظ کنند و شاید این غرض را هم داشته‌اند که ناموس عموم مردم را حفظ کرده باشند و اجازه ندهند مردم، مخصوصا زنان مصر مفتون حسن و جمال وی گردند، آن هم حسنی که همسر عزیز و زنان اشراف مصر را شیدای خود کرده بود و چنین حسن فتانی اگر آزاد گذاشته می‌شد به طبع خود در مصر بلوائی به راه می‌انداخت.

لکن از این که یوسف در زندان به فرستاده پادشاه گفت -برگرد و به عزیز بگو که موضوع قطع کردن دست زنان چه بوده است؟ - و وقتی عزیز از زنان پرسید که -

دلیل زندانی شدن یوسف (۲۲۹)

موضوع کامجوئی شما از یوسف چه بود؟ زنان اشراف جواب دادند -پناه بر خدا ما هیچ خطائی از او سراغ نداریم! و این که همسر عزیز بالاخره اعتراف کرده و گفته است - الان حق برملا شد و من بودم که او را به مراوده دعوت می‌کردم و او از صادقان بود.... از همه این‌ها برمی‌آید که زلیخا بعد از زندانی شدن یوسف امر را بر شوهر خود مشتبه کرده بود و او را بر خلاف واقع معتقد و یا لااقل نسبت به واقع امر به شک و شبهه انداخته بود. و خلاصه آن چنان زلیخا در دل شوهرش تسلط و تمکن داشت که با دیدن همه آن آیات، او را بر خلاف همه آن آیات و شواهد معتقد ساخته بود.

و بنابراین می‌توان گفت که زندانی شدن یوسف هم به دستور یا توسل و توطئه همین زن بوده است و او بوده که این پیشنهاد را کرده است تا تهمت مردم را از خود دفع کند و هم این که یوسف را بر جرأت و مخالفتش ادب نماید، باشد که از این به بعد به

(۲۳۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

اطاعت و انقیاد وی در آید، زیرا عبارتی هم که نزد زنان اشراف به کار برد و گفت": اگر آن چه می گویم نکند "...،بر این معنا دلالت دارد.

رفقای زندان یوسف

قرآن مجید اتفاقاتی را که در زمان زندان یوسف اتفاق افتاده و مقدمه وقایع و حوادث مهم آتی گردیده با این موضوع شروع می‌کند که هم‌زمان با زندانی شدن یوسف، دو نفر دیگر از بردگان پادشاه نیز زندانی شدند....

از این دو نفر زندانی همین قدر می‌دانیم که از بردگان شاه بوده‌اند، آن هم به دلیل عبارتی که قرآن در شناسائی آن‌ها به کار برده و کلمه" فَتی "است و نیز بعدا می‌دانیم که

رفقای زندان یوسف (۲۳۱)

یکی از آن‌ها به دربار برمی گردد. ولی جرم آن‌ها چه بوده در اهمیت نقل ماجرا دخالتی و اهمیتی نداشته است. و آن‌چه اهمیت دارد این است که این افراد مدتی در زندان با یوسف بوده‌اند و بعد از گذشت زمانی خواب دیده‌اند و آن را به یوسف نقل کرده‌اند. یوسف در معرفی آن‌ها عبارت- " ای رفقای زندان من "!را به کار برده است. و این عبارت چنین مفاهیمی را برای ما می‌رساند. و هم‌چنین عبارتی که آن‌ها در معرفی یوسف خطاب به او گفتند": ما شما را از نیکوکاران می‌یابیم"! نشانه‌ای از شخصیت آن‌ها و فهم و دریافتشان است که از یوسف نشانه‌هائی دیده‌اند و اهل شناخت هم بوده‌اند.

از مشاغل بعدی که یکی از آن‌ها در دربار مصر یافته معلوم می‌شود که این شخص از محارم دربار بوده یا بعدا می‌شود زیرا جریان تذکر یوسف به او برای رسانیدن

(۲۳۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پیغامش به شاه و هم‌چنین حضور او در محلی که شاه خوابش را تعریف کرده و او از شاه خواسته که یوسف را برای تعبیر خواب دعوت کند همه این‌ها می‌رساند که مقام و موقعیت او در دربار شاخص بوده است.

حتی برخی از مفسرین که براساس روایاتی نقل کرده‌اند که آن دو نگهبان یا گماشته برای یوسف بودند صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا قرآن مجید می‌فرماید: یوسف به آن نفری که نجات پیدا می‌کرد گفت که موضوع مرا با اربابت در میان بگذار!- موضوع "نجات پیدا کردن " نشان می‌دهد که آن‌ها واقعا زندانی بوده‌اند و هم‌چنان‌که گفتیم مدتی در زندان با یوسف رفیق و آشنا شده‌اند و یکی از آن‌ها از زندان نجات پیدا کرده است و دیگری کشته شده است.

رفقای زندان یوسف (۲۳۳)

تعبیر خواب زندانیان

یوسف علیه‌السلام وقتی ملاحظه کرد که آن دو نفر زندانی زمینه مساعدی دارند و یوسف را از نیکوکاران می‌دانند برای نخستین بار خود را معرفی کرد و آن‌گاه به تبلیغ آن‌ها پرداخت و نهایتا اقدام به تعبیر خواب آن دو تن کرد و گفت:

«ای رفقای زندان من !

اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد.

و اما دیگری به دارآویخته می‌شود تا مرغان مغز او را بخورند!» (۴۱ / یوسف)

قرآن مجید عکس‌العمل این دو نفر و مسائل بعد از این تعبیر را از جهات مختلفی مطرح می‌کند. نخست عکس‌العمل فردی را نشان می‌دهد که خبر مرگ خود را

(۲۳۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

شنیده است:

«این مرد که تعبیر خواب خود را شنید،

برای رهائی‌از خطر، خواب را به دروغ منکر شد،

یوسف گفت:

ـ در قضای الهی راجع به امری که سؤال کردید،

چنین حکم شده است!» (۴۱ / یوسف)

و این که قرآن می‌فرماید: «در قضای الهی راجع به امری که سؤال کردید چنین حکم شده است،» خالی از اشعار بر این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تأویل رؤیای خود آن را تکذیب کرده و گفته است که من چنین خوابی را ندیده بودم.

در روایات اسلامی چنین نقل شده که نفر دومی به یوسف گفت: من در آن‌چه برایت تعریف

تعبیر خواب زندانیان (۲۳۵)

کردم دروغ گفتم و چنین خوابی را ندیده بودم. یوسف در جوابش گفت: تأویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شده و دیگر راه فراری از آن نیست!

درخواست یوسف از زندانی نجات یافته

خداوند متعال در قرآن چنین خبر می‌دهد که یوسف به آن کسی که می‌پنداشت او به زودی نجات می‌یابد گفت:
ـ مرا نزد خدایگانت یادآوری کن! (۴۲ / یوسف)
منظور یوسف علیه‌السلام این بود که آن مرد چیزی به شاه بگوید که عواطف او را تحریک کند و شاید به وضع یوسف رقتی آورد و او را از زندان نجات دهد.
(۲۳۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
عبارتی که در قرآن کریم به کار رفته باعث تفسیرهائی شده که بعضی از آن‌ها از این عبارت طوری فهمیده‌اند که وقتی یوسف از آن مرد درخواست یادآوری کرد، خدا را فراموش کرد و به انسان متوسل شد، لذا خدا به خاطر این فراموشی او را تنبیه کرد و سال‌های متمادی دیگر در زندان بماند.
آیه چنین است:
«آن‌گاه یوسف از رفیقی که معتقد بود نجات خواهد یافت،
درخواست کرد که مرا نزد آقای خودت یاد کن !
ولی شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد و
یوسف سالی چند در زندان بماند.» (۴۲ / یوسف)
این که برخی گفته‌اند که" شیطان یاد پروردگار یوسف را از دل او ببرد و لاجرم برای
درخواست یوسف از زندانی نجات یافته (۲۳۷)
نجات یافتن از زندان دست به دامن غیر خدا زد و به همین جهت خدا عقابش کرد و چند سال دیگر در زندان بماند"، حرف صحیحی نیست، زیرا با نص قرآن مخالفت دارد، زیرا اولاً در قرآن خداوند تصریح فرموده که یوسف از مخلصین بوده‌است و نیز تصریح شده که مخلصین کسانی هستند که شیطان در آن‌ها راه ندارد. و این نکته بسیار مهم را باید توجه کرد که:
اخلاص برای خدا باعث آن نمی‌شود که انسان به غیر خدا و سبب‌های دیگر متوسل نشود، چه این از نهایت درجه نادانی است که آدمی توقع داشته باشد به طور کلی اسباب لغو هستند و انسان مقاصد خود را بدون اسباب باید انجام دهد! بلکه تنها اخلاص سبب می‌شود که انسان به سبب‌های دیگر غیر از خدا دل‌بستگی و اعتماد نداشته باشد! (۱)
۱- المیزان ج : ۲۱ ص : ۲۷۱ .
(۲۳۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آغاز دعوت پیغمبری یوسف در زندان

«ءَاَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ...؟» (۳۷ تا ۴۰ / یوسف)
قرآن مجید شروع دعوت پیامبری حضرت یوسف علیه‌السلام را در زندان در آیات فوق شرح می‌دهد، زمانی که دو نفر از رفقای زندان او خواب دیدند و برای تعبیرش سراغ یوسف آمدند:
«و با یوسف دو جوان دیگر هم زندانی شدند،
یکی از آن‌ها گفت:
آغاز دعوت پیغمبری یوسف در زندان (۲۳۹)

- من در خواب دیدم که انگور می‌فشارم برای تهیه شراب،
دیگـــری گفـــت:
- من دیدم کـه بـر بـالای سـر خـود طبق نـانـی مـی‌بـرم،
و مرغان هوا از آن به منقار می‌خورند،
- ای یـوسـف !
تـو مـا را از تعبیـر آن آگـاه کـن،
کـه تـو را از نیکـوکـاران مـی‌بینیـم!» (۳۶ / یوسف)
آن‌چه درباره محتوای خواب آن‌ها گفتنی است آیه روشن است ولی از نظر تاریخی تأثیر آتی تعبیر آن و مسائل مربوط به تعبیر آن، مخصوصا آن‌چه آن‌ها در آخر گفتار
(۲۴۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
خودشـان گفتنـد،اهمیت پیـدا می‌کند. آن‌ها گفتند":معتقدیم که تو از نیکوکاران هستی"!
ایـن نکتـه زمینـه‌ای اسـت منـاسـب بـرای دعـوت یـوسـف علیه‌السـلام ، زیـرا اولاً در مـدت زنـدان معلـوم مـی‌شـود ایـن دو نفـر یـوسـف را از دو جنبـه شنـاختـه‌انـد، یکـی ایـن کـه می‌توانـد خـواب تعبیر کنـد و دیگـر ایـن کـه او آدم نیکـوکـار و محسنی است.
چـه ارتبـاطی میان درخواست تعبیر خواب با نیکوکار بودن یوسف وجود دارد؟
شاید این بدان جهت است که مردم نوعا نیکوکاران را دارای دل‌هائی پاك و نفوسی تزکیه شده می‌دانند و چنین معتقـدنـد کـه این گونه افراد زودتر از دیگران بـه روابـط امـور و جـریـان حـوادث منتقـل مـی‌شـونـد و انتقالشـان هـم از انتقـال دیگران بـه صـواب نزدیك‌تر است.
آن دو نفر نیز گفتند که ما معتقدیم تو از نیکوکارانی! و امور تعبیر خواب و اسرار
آغاز دعوت پیغمبری یوسف در زندان (۲۴۱)
نهـانـی امثـال آن بـر نیکـوکـاران پـوشیـده نیسـت. نیکـوکـاران بـا صفـای دل و پـاکی نفسشـان چیـزهـائی را درك مـی‌کننـد کـه دیگـران از درك آن عـاجـزنـد.

مفاد اولین دعوت دینی یوسف علیه‌السلام در زندان

وقتی آن دو رفیق زنـدانی یوسف بـا حسن ظنی ناشـی از دیـدن سـیمای نیکـوکـاران در چهره یوسف علیه‌السـلام به آن جنـاب روی آوردنـد و درخـواست کردنـد که وی خـواب‌هـایشـان را تعبیـر کنـد، یـوسـف علیه‌السـلام فرصـت را بـرای اظهـار و فـاش کـردن اسـرار تـوحیـد کـه در دل نهفتـه مـی‌داشـت، غنیمت شمرده و از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت بـه تـوحیـد و بـه سـوی پـروردگـارش که علـم تعبیر را به او افاضه فـرمـوده بـود، استفـاده کـرد و گفـت:
(۲۴۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
«مـن شمـا را پیش از آن کـه طعـام آیـد و تنـاول کنیـد،
بـه تعبیـر خـواب‌هـایتـان آگـاه مـی‌سـازم،
که این علم را خدای من به من آموخته است !
زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند،

تـــــرك گفتـــــم!
و از آئین پدرانـم - ابراهیم خلیل، اسحق و یعقوب، پیروی می کنم !
در آئیـن مـا هـرگـز نبـایـد چیـزی را بـا خـدا شـریک گـردانیـم !
این توحید و ایمان و یگانگی خـدا فضل و عطای خـداست بـر مـا!
و بـر همــه مـــردم،
لکـن اکثـر مـردمـان شکـر ایـن عـطا را بـه جـای نمی‌آورنـد!»
مفاد اولین دعوت دینی یوسف علیه‌السلام در زندان (۲۴۳)
یوسف چنین ادامـه داد:
«ای رفقای زندان من !
آیـا خـدایـان متفرق بی‌حقیقـت بهتـر و در نظام خلقت مؤثرترند،
یـا خـدای واحـد قـاهـر و غـالـب بـر همـه قـوای عـالـم وجود؟
آن‌چـه شمـا غیـر از خـــدا می‌پرستید،
اسمـاء بی‌حقیقت و الفاظ بی‌معنی است،
که شما خـودتان و پدرانتان ساخته‌اید!
خـدا هیـچ نشـانـه الـوهیـت و اثـر خـالقیـت در آن خـدایـان بـاطل ننهـاده اســت،
و تنها حکم‌فرمای عالم وجود خداست !
او امـر فـرمـوده است:
(۲۴۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
- جـز آن ذات یـکـتـا را نپـرستیــــد!
این آئین محکم است!
لکن اکثر مردم از روی جهالت بـر این حقیقت آگاه نیستند!» (۳۷ تا ۴۰ / یوسف)
یوسف بار اول نشان داد که اگر مهارتی در باب تعبیر خواب دارد، مهارتی است که پـروردگـارش بـــه او تعلیـم داده اســت.
گفــت: ســزاوار نیست که بـرای چنیـن پـروردگـاری شـریــک قـائـل شویم!
یـوسف علیه‌السلام بـه بهانـه این پیش آمـد نخســت مقـداری دربـاره تـوحیـد و نفـی شـرکـاء صحبـت کـرد و آن گـاه بـه تعبیـر خـــواب آن‌هـا پـرداخت.
یـوســف در پـاسـخ آن دو گفــــت:
مفاد اولین دعوت دینی یوسف علیه‌السلام در زندان (۲۴۵)
- هیچ طعامی - به عنوان جیره زندانیان - برای شـما نمی‌آورند مگر آن که من تـأویـل و حقیقـت آن رؤیـا و سـرانجـام آن را بـرای شمـا بیـان می‌کنـم.
مــن به ایـن اســرار آگــاهـی دارم،
همین خـود شـاهـد صـدق مـن در دعـوت مـن است بـه تـوحیـد!
(۲۴۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یوسف خود را معرفی کرد!

یوسف نخست گوشزد کرد که علم به تعبیر خواب و خبر دادن از تأویل احادیث (یعنی صورت واقع گرفتن آن‌ها) از علوم عادی و اکتسابی نیست که هر کس بتواند آن را فرا گیرد، بلکه این علمی است که پروردگار من به من موهبت فرموده است.

آن گاه دلیل این معنی را بیان می کند و می گوید:

ـ چون ملت و کیش مشرکین را پیروی نکرده‌ام،

بلکه ملت پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب را پیروی کرده‌ام!

من دین شرک را رها کرده و دین توحید را پیروی کرده‌ام!

یوسف خود را معرفی کرد ! (۲۴۷)

این کلام را که خداوند متعال در قرآن مجید از قول یوسف علیه‌السلام نقل فرموده، اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی کرده و اظهار داشته که از اهل‌بیت ابراهیم و اسحق و یعقوب است.

یوسف در تمام مدت چندین سال از دوری پدر، افتادن به چاه طی دوران کودکی و رشد و جوانی در دربار عزیز مصر، در روزهائی که زلیخا و زنان اشراف برای کام‌جوئی او را احاطه کرده‌اند، روزهائی که شاه و درباریان به تهمت واهی او را زندانی می کردند، در هیچ موقف و موطنی خود را نشان نداده بود و نگفته بود که از چه اصل و نسبی است و مأموریتش چیست؟

ولی اینک در زندان گویا اجازه تبلیغ و دعوت دریافت داشته و مأموریت خود را آغاز کرده است!

(۲۴۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

می‌فرماید:

– خدای سبحان برای ما اهل‌بیت راهی به سوی شرک نگذاشته است،

و ما را منع از آن کرده است !

این منع خود از فضل و نعمت خداست، بر ما اهل بیت،

و بر همه مردم!

اما بیشتر مردم شکر این نعمت به جای نمی‌آورند،

و بدان کفر می‌ورزند!

بدین ترتیب حضرت یوسف علیه‌السلام بعد از معرفی خود، اشاره به مسئله نبوت و امامت کرده و با مفهوم زیر آن را بیان می کند:

– خداوند با تأئید خود ما را چنان مؤید فرموده که دیگر راهی به سوی شرک برای

یوسف خود را معرفی کرد ! (۲۴۹)

ما باقی نگذاشته است و این مصون بودن ما از شرک از فضلی است که خدای بر ما کرده است، (و از این بالاتر نعمتی نیست!) زیرا نهایت درجه سعادت آدمی و رستگاری بزرگش به داشتن چنین هدایتی است!

– و نیز فضلی است که خدا بر همه مردم کرده است، زیرا با بودن ما انبیاء مردم بعد از نسیان متذکر می‌شوند و پس از غفلت از فطریات خود متنبه می گردند و با تعلیم ما از جهل رهائی می‌یابند و به راه مستقیم در می‌آیند، ولکن بیشتر مردم شکر این نعمت را به جای نمی‌آورند!

– مردم این فضل را کفران می کنند و بدان اعتنا نمی کنند و به جای این که با آغوش باز آن را بپذیرند از آن روی برمی گردانند!

بلی! اگر کسی قانع شود که چنین نفوسی حتما باید در هر عصری میان

(۲۵۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مردم باشند، در حقیقت مسئله نبوت انبیاء و امامت ائمه را قبول کرده و پذیرفته است که وجود انبیاء، فضل و نعمتی است از جانب خدای متعال !

اگر در هر عصر و هر دوره‌ای مردانی خداشناس و خداپرست و خالص نبوده باشند، گمراهی و کوری سراسر زمین را احاطه می‌کند و واسطه فیض بین زمین و آسمان قطع می‌گردد و هدف و غایت خلقت باطل می‌شود و زمین اهل خود را می‌بلعد.

یوسف خود را معرفی کرد ! (۲۵۱)

منطق یوسف در تبلیغات دین توحید

یوسف علیه‌السلام در شروع تبلیغات خود با عبارات زیر منطق توحید را بیان کرد: «ای رفیقان زندان من !

- آیا خدایان متفرق بی‌حقیقت بهتر و در نظام خلقت مؤثرترند یا خدای واحد قهار - یکتای قاهر؟

یوسف خدا را مخصوصا به وحدت و قهاریت توصیف نمود و این‌گونه خدا را معرفی کرد که:

او" واحد "است! اما نه واحد عددی که اگر یکی دیگر اضافه شود دو تا گردد بلکه واحدی است که نمی‌توان در قبالش ذات دیگری را تصور کرد، چه هر چیز که تصور و

(۲۵۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

فرض شود عین ذات اوست و اگر عین ذات او نباشد باطل خواهد بود و همه این‌ها به خاطر این است که خدای تعالی وجودی است بسیط که به هیچ حدی محدود و به هیچ نهایتی منتهی نمی‌شود.

و با این سؤال و توصیف ارباب آن‌ها به وصف تفرق و توصیف خدای تعالی به وصف" واحد قهار "حجت را بر خصم تمام کرد، زیرا واحد قهار بودن خدای تعالی هر تفرقه‌ای را که میان ذات و صفات فرض شود، باطل می‌سازد، پس ذات، عین صفات و صفات عین یک‌دیگرند و هر که ذات خدای تعالی را بپرستد ذات و صفات را پرستیده است و هر که علم او را بپرستد ذات او را هم پرستیده است، و اگر علم او را بپرستد و ذاتش را نپرستد، نه او را پرستیده و نه علم او را و همچنین است سایر صفات او!

پس اگر میان عبادت او و با ارباب متفرق تردیدی فرض شود، عبادت او متعین است،

منطق یوسف در تبلیغات دین توحید (۲۵۳)

نه ارباب متفرق، زیرا ممکن نیست ارباب متفرق فرض شود و در عین حال تفرقه در عبادت لازم نیاید!

حضرت یوسف ادامه داد و گفت:

- آن‌چه شما غیر از خدا می‌پرستید، اسماء بی‌حقیقت والفاظ بی معنی است که شما خودتان و پدرانتان ساخته‌اید،

خدا هیچ نشانه الوهیت و کم‌ترین اثر خالقیت را در آن خدایان باطل ننهاده است،

و تنها حکم‌فرمای عالم وجود خداست!

و امر فرموده که جز آن ذات پاك یک‌تا را نپرستید!

این آئین محکم است!

لکن اکثر مردم از جهالت بر این حقیقت آگاه نیستند! (۴۰ / یوسف) (۱)

(۲۵۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

۱- المیزان ج : ۲۱ ص : ۲۷۴ .

منطق یوسف در تبلیغات دین توحید (۲۵۵)

(۲۵۶)

فصل ششم :مقدمات رسیدن یوسف علیه‌السلام به حکومت مصر

رؤیای آشفته پادشاه مصر

«وَ قالَ الْـمَلِـکُ اِنّـیآ اَری سَبْــعَ بَقَـرتٍ سِمـانٍ....» (۴۳ تا ۵۷ / یوسف)

قرآن مجید در این آیات چگونگی بیرون آمدن یوسف از زندان و رسیدنش به مقام عزیزی مصر و اسبابی را که در این سرنوشت دخیل بودند، بیان می‌کند.

در این آیات ملاحظه می‌شود که پادشاه مصر برای بار دوم تهمتی را که به یوسف

(۲۵۷)

زده بودند، رسیدگی کرده و برائت و پاکی او را معلوم ساخته است.

شروع آیات خوابی را که پادشاه دیده، بیان می‌کند:

«پادشاه مصر به کرسی‌نشینان خود گفت:

- من در خواب می‌بینم هفت گاو چاق را که

هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند.

و نیز می‌بینم هفت سنبله سبز را،

و سنبله‌های خشک دیگر !

حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید،

اگر از تعبیر خواب سررشته‌ای دارید!» (۴۳ / یوسف)

بدین ترتیب شاه خواب خود را به اطرافیان خود گفت ولی اطرافیانش از

(۲۵۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تعبیر آن عاجز بودند.

«جماعت بزرگان گفتند:

- آن چه دیده‌ای اَضْغاث اَحْلام (خواب‌های مختلف درهم شده) است!

و ما تعبیر این‌گونه خواب‌ها را نمی‌دانیم،

بلکه تنها خواب‌های صالح صحیح را می‌توانیم تعبیر کنیم!» (۴۴ / یوسف)

در این آیه نشان می‌دهد که اطرافیان شاه خواب او را" اَضْغاثُ اَحْلام " نامیده‌اند. اگر قرآن مجید یک رؤیا را دسته‌هایی از احلام خوانده به این عنایت است که بفهمانند دعوی ایشان این بوده که خواب پادشاه صورتی درهم و برهم از رؤیاهای مختلفی است که هر کدام برای خود تعبیر جداگانه‌ای دارد و چون یک یک آن‌ها مشخص نیست و با هم

رؤیای آشفته پادشاه مصر (۲۵۹)

مخلوط شده‌اند لذا وقوف به تعبیر آن‌ها برای معبر دشوار گشته است.

علاوه بر این هیچ صراحتی وجود ندارد که نشان دهد پادشاه آن چه را گفته در یک خواب دیده است. در تورات هم دارد که وی

گاوهای چاق و لاغر را در یک خواب دیده و سنبله‌های سبز و خشک را در خوابی دیگر.

به هر حال معبرین اطراف شاه گفتند که ما تعبیر این خواب‌ها را که در حقیقت اضغاث احلامند، نمی‌دانیم و یا نظرشان این بود که تعبیر هر خوابی را نمی‌دانند بلکه تنها می‌توانند خواب‌هایی را تعبیر کنند که اضغاث احلام نباشند.

و این گونه یوسف دوباره مطرح شد !

قرآن می‌فرماید:

(۲۶۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

«یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافته بود،

بعد از گذشت سال‌های زیادی، به یادش آمد،

آن‌چه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود. گفت:

- من تأویل آن‌چه را که پادشاه در خواب دیده در اختیارتان می‌گذارم!

(۴۵ و ۴۶/یوسف)

مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم،

و خبر تأویل این خواب را برایتان بیاورم !

بدین ترتیب او را روانه کردند تا در زندان به نزد یوسف آمد و گفت:

- ای یوسف، ای صدیق!

نظر بده ما را درباره رؤیائی که ملک دیده است !

و این گونه یوسف دوباره مطرح شد ! (۲۶۱)

آن گاه متن رؤیای ملک را به یوسف نقل کرد و گفت که مردم منتظرند

من تأویل رؤیای او را از تو گرفته و برایشان ببرم.

این مرد یوسف را "صِدّیق" خواند، که به معنای مرد کثیرالصدق است و مبالغه در راستگوئی است.

دلیل این خطاب او نیز مشخص است چون این شخص راستگوئی یوسف را در تعبیری که از خواب او و خواب رفیق زندانی‌اش قبلاً کرده بود، دیده‌بود،و همچنین در گفتار و کرداری که از یوسف در زندان مشاهده کرده بود به یاد داشت،و خدای تعالی هم این معنا را تصدیق کرده است و می‌بینیم که عین گفته او را نقل نموده و رد نکرده است. یوسف علیه‌السلام نخست بدون کوچک‌ترین شرطی تعبیر خواب شاه را بیان کرد و

(۲۶۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

گفت: «هفت سال پیاپی کشت و زرع کنید،

و هر چه درو کردید در سنبله‌اش بگذارید تا فاسد نگردد،

همه را بدین گونه انبار کنید،

مگر اندکی که آذوقه آن سال شماست!» (۴۷ / یوسف)

یوسف به این دلیل دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله‌اش بگذارند که سوس نمی‌تواند داخل سنبله شود و در نتیجه گندم هر چه هم بماند خراب نمی‌شود و به خلاف این که آن را بکوبند و باد دهند خیلی زود فاسد می‌شود.

یوسف اضافه کرد:

«پس از هفت سال فراوانی هفت سال قحطی پدید می‌آید،
و این گونه یوسف دوباره مطرح شد ! (۲۶۳)
کـه بـر شمـا حمله می‌کند،
و آن‌چـه شمـا را از پیـش انـدوختـه‌ایـد مـی‌خـورنـد،
مگـر انـدکی را کـه انبـار کـرده و ذخیـره نمـوده‌ایـد!» (۴۸ / یوسف)
یـوسـف سـرنـوشـت آینـده مردم مصـر را بـدین تـرتیب تـرسیم کرد و ادامه داد: - عـاقبت از پـی ایـن سـال‌هـا، سـالی بیـایـد کــه
مـردم در آن از نـاحیـه خـدا یـاری مـی‌شـونـد،
و از غـم و مشقت گـرانـی رهـائـی مـی‌یـابنـد،
و نعمـت و بـرکت بـر ایشـان نـازل مـی‌شـود،
در آن سـال بـاران مـی‌آیـد و قحطـی از بیـن مـی‌رودا! (۴۹ / یـوسـف)
(۲۶۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
یوسف علیه‌السلام بدون این که شرطی برای تعبیر این خواب قرار دهد یا آزادی خود را بخواهد، آن را تعبیر کرد و از همان زنـدان، وظیفـه‌ای را کـه یـک پادشـاه یـا زمـامدار در چنیـن شـرایـط سـخت نسـبت بـه ارزاق مـردم و حفـظ و نگـه داری آن دارد، خـاطـرنشان سـاخت و بـدین وسیلـه زمینـه‌ای را فـراهم کـرد کـه شاه سریعا بگوید: - او را نزد من آورید!
اگر در طرز بیان یوسف دقت کنیم متوجه می‌شویم که او در تعبیر خود نخواسـته فقط آینده را به آن‌ها نشان دهد بلکه از اول اساس کلاـم خود را نشـان دادن راه نجات مملکت قرارداد و فهمانـد که اینک می‌گویم هفت سال کشت و زرع کنیـد برای نجات از پیش آمدی است که در جلو دارید و آن قحطی و گرانی است!
خوابی که شاه دیده بود تجسم روشی بود که باید در نجات دادن مردم اتخاذ کند و
و این گونه یوسف دوباره مطرح شد ! (۲۶۵)
اشاره به وظیفه‌ای بود کـه در قبـال اداره امـور رعیـت دارد.
پس گویا روح پادشاه وظیفه آینـده خود را در قبال خشـمی که زمین در پیش دارد مجسم دیده و سال‌های فراوانی و ارزاق آن را به صورت گاو و فراوانی و تکثیر محصول آن را به صورت چاقی و قحطی سال‌های بعـد را به صورت لاغری دیـده است و تمام شـدن ذخیره سال‌هـای اول در سال‌هـای دوم را به این صورت دیـده که گاوهای لاغر گاوهای چاق را می‌خورنـد و وظیفه خود را که باید محصول سال‌های اول را در سنبله‌های خشک نگهـداری نماینـد، به صورت هفت سـنبله خشک در مقابل هفت سـنبله سبز مشاهـده کرده است.
یوسـف علیه‌السـلام هم در تأویـل خود اضـافه بر این چیزی نگفت، جز این که سه چیز را بر آن اضـافه کرد که بایـد دیـد از کجـای رؤیای شاه استفاده کرده است؟
(۲۶۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
۱ - عبارت" جز انـدکی که می‌خورید "جزو تأویل خواب نیست و تنها خواست بفهمانـد کـه چـه کار بـایـد بکنند، یعنی از آن‌چه باید در سنبله‌ها ذخیره شود می‌توانند بـه مقـدار حـاجت هـر سال خـودشـان مصـرف کننـد.
۲ ـ عبارت" مگر انـدکی که محفوظ می‌دارید "،می‌فهماند که در آن سال‌ها نباید همـه ذخیـره را مصـرف کنند، بلکـه مقـداری از آن را بـرای بـذر اولین سـال کشت و زرع خـود نگـه دارنـد و هـم این کـه انـدوختـه احتیاطی بـاشـد.

۳ـ عبارت" عاقبت از پی این سال‌ها سالی بیاید که مردم یاری شوند و بارندگی می‌شود و مردم نجات می‌یابند"،که جزو خواب شاه نبود و یوسف فهماند که در آن سال دیگر مکلف به اجرای این برنامه صرفه‌جوئی نیستند و مسئولین مملکت لازم نیست در امر ارزاق و کشت و زرع دخالتی در کار مردم بکنند.

و این گونه یوسف دوباره مطرح شد ! (۲۶۷)

شرح آزادی یوسف از زندان

خبر دادن یوسف از پیش آمدن سال‌های قحطی پیاپی خبر وحشت‌زائی بود و راه علاجی هم که نشان داده بود، از خود خبر عجیب‌تر بود، شاه را که معمولاً ـ نسبت به امور مردم اهتمام و به شئون مملکت اعتنا دارد، سخت تحت تأثیر قرار داده و او را به وحشت انداخته بود، لذا بی‌درنگ دستور می‌دهد تا او را حاضر کنند و حضورا با او گفتگو نماید و به آن‌چه که گفته است بیشتر روشن شود:

«شاه گفت:

او را نزد من آرید !

(۲۶۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

چون فرستاده شاه پیش یوسف رفت،

یوسف گفت:

- سوی اربابت بازگرد و از او بپرس که

قصه زنانی که دست‌های خود را بریدند، چه بود؟!

که پروردگار من از نیرنگشان آگاه است!» (۵۰ / یوسف)

این که دستور داد یوسف را بیاورند، دستور احضار و دوباره برگرداندن به زندان نبود، بلکه دستور آزادی او از زندان بود، چه اگر بنا بود دوباره به زندان برگردد معنا نداشت که یوسف از آمدن خودداری کند، زیرا یک نفر زندانی می‌داند که اگر حکم دولت را اجرا نکند مجبور به اجرایش می‌کنند، پس معلوم می‌شود احضارش به صورت عفو و آزادی بود و چون یوسف خود را آزاد دیده، توانسته است بگوید:

شرح آزادی یوسف از زندان (۲۶۹)

من بیرون نمی‌آیم تا آن که درباره‌ام به حق داوری شود !

نتیجه این استنکاف و پیشنهاد یوسف این شد که شاه برای بار دوم بگوید:

- او را نزد من آرید !

یوسف علیه‌السلام در گفتار خود کمال ادب را رعایت کرده و به فرستاده دربار گفت:

«نزد خدایگانت برگرد و بپرس داستان زنانی که دست‌های خود را بریدند، چه بود؟ و چرا بریدند؟»

در این گفتار یوسف هیچ اسمی از زلیخا همسر عزیز به میان نیاورد و هیچ بدگوئی از او نکرد و تنها منظورش این بود که میان او و همسر عزیز به حق داوری شود و اگر به داستان زنانی که دست‌های خود را بریدند اشاره کرد و ایشان را به بدی یاد نکرد و تنها

(۲۷۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مسئله بریدن دست‌هایشان را ذکر کرد، برای این بود که سر نخ را به دست شاه بدهد تا او در اثر تحقیق به همه جزئیات واقف گردد و به برائت و پاکی وی از این که با همسر عزیز مراوده کرده باشد، بلکه از هر مراوده و عمل زشتی که بدو نسبت داده‌اند، پی ببرد

و بفهمد که بلائی که به سر او آورده‌اند تا چه حد بزرگ بوده است!

اعتراف زنان مصر به بی‌گناهی یوسف

وقتی فرستاده شاه از زندان برگشت و جریان زندان و درخواست یوسف را به شاه رسانید که درباره او و زنان اشراف داوری کند، شاه هم آن زنان را احضار نمود و پرسید که - جریان شما چه بود آن روز که با یوسف مراوده کردید؟

اعتراف زنان مصر به بی گناهی یوسف (۲۷۱)

زنان اشراف گفتند:

- از خدا به دورا! که ما هیچ سابقه بدی از او سراغ نداریم! (۵۱ / یوسف)

و بدین وسیله او را از هر زشتی تنزیه نمودند و شهادت دادند که در این مراوده کوچک‌ترین عملی که دلالت بر سوء قصد او باشد از او ندیدند!

این‌جا بود که زلیخا، همسر عزیز، که ریشه این فتنه بود به سخن درآمد و به گناه خود اعتراف کرد و یوسف را در دعوی بی گناهی‌اش تصدیق نمود و گفت:

«الان حق از پرده بیرون شد و روشن گردید !

من بودم که با او بنای مراوده و معاشقه را گذاشتم،

و او از راستگویان است!» (۵۱ / یوسف)

یوسف علیه‌السلام وقتی فرستاده شاه را برگردانید دو تا مطلب دیگر نیز به او گفت:

(۲۷۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

۱ ـ این که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکرده‌ام!

۲ ـ بداند که خائن به طور مطلق و هیچ وقت به نتیجه‌ای که از خیانتش در نظر دارد،نایل نمی‌شود و دیری نمی‌پاید که رسوا می‌شود!

این سنتی است که خداوند همواره در میان بندگانش جاری ساخته است و هرگز سنت او تغییرپذیر نیست!

قرآن مجید این نکته را در آیه مبارکه چنین نقل می کند:

«و این که می گویم برگرد و چنین بگو ، برای این است که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم،

که خدا نیرنگ خیانتکاران را به هدف نمی‌رساند،

- من خویش را مبرا نمی کنم !

اعتراف زنان مصر به بی گناهی یوسف (۲۷۳)

چه نفس انسانی به گناه فرمان می‌دهد،

مگر آن را که پروردگارم رحم کند،

که پروردگار من آمرزگار و رحیم است!» (۵۲ و ۵۳ / یوسف)

یوسف خود را امین معرفی می‌کند!

وقتی یوسف به پادشاه پیغام فرستاد، در پایان پیغام خود اضافه کرد که خداوند کید خائنین را هدایت نمی کند و به هدف نمی‌رساند! منظورش این بود که هم شاه تذکر و تعلیم یابد و هم یوسف از نتایج آن بهره‌برداری کند و بفهماند که کسی که در

غیاب عزیز به همسر او خیانت نکرده است قطعا به هیچ چیز دیگر خیانت نمی‌کند و چنین

(۲۷۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

کسی سزاوار است که بر هر چیز از جان و مال و عرض و ناموس امین شود و از امانتش استفاده کنند! آن گاه با فهماندن این که وی چنین امتیازی دارد، زمینه را آماده کرد برای این که وقتی با شاه رو به رو می‌شود از او درخواست کند که او را امین بر اموال مملکتی و خزینه‌های دولتی قرار دهد! (۱)

آغاز زندگی اجتماعی و سیاسی یوسف

۱- المیزان ج : ۲۲ ص : ۱۱ .

آغاز زندگی اجتماعی و سیاسی یوسف (۲۷۵)

«وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونی بِهِ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسی....» (۵۴ / یوسف)

قرآن مجید از این آیه به بعد درباره زندگی خصوصی یوسف در رابطه با همسر عزیز و زنان مصر و غیره ساکت است زیرا بسیاری از این مقدمات وسایلی بود که امین بودن یوسف و لیاقت زمامداری او را بر جان و مال مردم برساند و از این به بعد زندگی اجتماعی و سیاسی یوسف شروع می‌گردد و چگونگی انتقال پدر و خانواده و نسل حضرت یعقوب علیه‌السلام ، یعنی بنی‌اسرائیل به مصر مطرح می‌شود.

«پادشاه گفت:

- او را نزد من آرید تا محرم خویش کنم !

همین که با او سخن آغاز کرد، گفت:

(۲۷۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

- تو امروز نزد ما صاحب اختیار و امینی!

یوسف گفت:

- خزانه‌های این سرزمین را به من بسپار،

که من حفیظ و علیم هستم!

بدین‌سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم،

که در آن هر کجا بخواهد مقام گیرد.

ما رحمت خود را به هر که خواهیم می‌رسانیم!

و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌سازیم!

و پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آورده‌اند، بهتر است!» (۵۴ تا ۵۷ / یوسف)

آغاز زندگی اجتماعی و سیاسی یوسف (۲۷۷)

اولین مقام دولتی یوسف

وقتی یوسف را نزد" پادشاه "آوردند و او با وی گفتگو کرد، گفت:

- تو دیگر از امروز نزد ما دارای مکانت هستی !

(از ظاهر آیات برمی‌آید که مقصود از" مَلِک - پادشاه "در آیه فوق غیر از" عزیز مصر "است.)

"پادشـاه "کسـی است کـه قـرآن دیـدن خـواب را به او نسبت می‌دهد و همان کسی است که یـوسـف را مقـام" امیـن "یا وزارت مالیـه می‌بخشـد و او را بـر تمـام امور اختیـاردار می‌کنـد.
"عزیز "کسی است که یوسف را خرید و به خانه خود آورد و یوسف را بزرگ کرد و
(۲۷۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
مـاجرای اظهـار عشـق زن او بـه یـوسـف در مصـر مطرح گردید و سرانجام یـوسـف بـه زنـدان افتـاد.)
از ایـن که پادشـاه حکـم خـود را مقیـد به" امروز"کرد برای اشـاره به علت حکم بـود و معنـایش این است که تـو از امروز که من به مکارم اخلاق و پرهیز تو از زشتی‌ها و فحشاء و خیانت و ظلم پی بردم و فهمیـدم که تو یگانه مردی هستی که به خاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شـدی خوار و ذلیل شوی و به زنـدان بیفتی و مردی هستی که خداونـد به تأئیـدات غیبی خود تو را اختصاص داده است و علم به تأویـل احـادیث و رأی صـائب و حـزم و حکمـت و عقـل برای تـو ارزانی داشـته است، دارای مکـانت و منزلت هستی و ما تـو را" امیـن " خـود می‌دانیم!
از ایـن کـه گفـت" مَکینٌ اَمینٌ "و هیـچ قیـد و شـرطی نگـذاشت، فهمانیـد کـه این
اولین مقام دولتی یوسف (۲۷۹)
مکـانت و امـانت تو عمومی است و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد.

یـوسـف در مقـام وزارت خـزانـه داری و مـالیـه

بعـد از آن که شـاه فرمـان مکانت و امانت یوسف را بـدون قیـد و شـرط صادرکرد، یوسف از او درخواست کرد که او را به وزارت مالیه منصوب کند وامورمالی کشور و خـزینه‌های زمیـن را که مـراد از آن همـان سرزمین مصر است بـه او محـول سـازد.
و اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند و ارزاق را جمع‌آوری کند و برای سال‌های بعد که لاجرم
(۲۸۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
سال‌های قحطی خواهـد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهنـد شـد، ذخیره نمایـد و خودش با دست خود آن ذخیره‌ها را در میان مردم تقسیم کند و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد برساند و از حیف و میل جلوگیری کند.
دلیل این درخواست خود را" حَفیظ و عَلیم "بودن خود ذکر کرد، زیرا این دو صفت از صفاتی است که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود، لازم دارد و بدون آن نمـی‌تـوانـد چنیـن مقـامی را تصـدی کنـد.
از سیـاق آیـات برمی‌آیـد کـه پیشنهاد یوسف پـذیرفتـه شـده و او شـروع به کـاری که می‌خـواست انجـام دهـد، کـرده است.

مشیت و الطاف‌الهی در تحولات‌زندگی یوسف علیه‌السلام

مشیت و الطاف‌الهی در تحولات‌زندگی‌یوسف علیه‌السلام (۲۸۱)
خـداونـد سبحـان مـی‌فـرمـایـد:
«... و بدین سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم، که
در آن هـر کجـا کـه بخـواهـد مقـام گیـرد،
رحمت خـویش را بـه هـر کـه خـواهیـم نصیب مـی‌کنیـم،
و پـاداش نیکـوکـاران را ضـایـع نمـی‌کنیـم!»

آغاز آیه اشاره می‌کند به چگونگی داستان یوسف که تا رسیدن او به مقام عزیزی مصر بیان فرموده است. داستان زندانی شدن یوسف، که با وجود این که هدف همسر عزیز از آن تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود، ولی خداوند همان امر را وسیله عزتش قرارداد! و سایر امور زندگی یوسف که آن‌ها نیز جملگی به همین

(۲۸۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

منوال جریان داشت:

پدرش او را احترام کرد ولی برادرانش حسد بردند و او را در چاه انداختند و به کاروانیان فروختند و تا توانستند سعی کردند او را ذلیل کنند ولی خداوند سبحان همین مکر و حیله را وسیله عزت او و رسیدنش به خانه عزیز مصر قرار داد!

زنان مصر و همسر عزیز با وی خدعه کردند و بنای مراوده را با او گذاشتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بکشانند، ولی خداوند سبحان همین توطئه را وسیله بروز و ظهور عصمت و پاکی و امانت او قرار داد و در آخر هم زندان را که وسیله خواری او بود تبدیل به وسیله عزت و ترقی او کرد.

در آیه فوق اشاره به زندانی شدن و محرومیتش فرموده و خاطرنشان می‌سازد که

مشیت و الطاف‌الهی در تحولات‌زندگی‌یوسف علیه‌السلام (۲۸۳)

ما این چنین زحمت زندان را که از او سلب آزادی اراده کرده بودند برطرف کردیم و او را صاحب مشیتی مطلق و اراده نافذ کردیم که می‌توانست در هر سرزمین و هر کجا که اراده کند، منزل گزیند!

خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به کسی برساند درخواستن او معارض وجود ندارد!

در خصوص یوسف، تمامی اسباب که هر کدام برای ذلیل کردن یک انسان کافی بود، به کار گرفته شد و همه دست به دست هم دادند ولی نتوانستند او را ذلیل کنند و بلکه برخلاف جریان اسباب، خداوند او را بزرگ و بلند پایه و عزیز کرد که - حکم تنها از آن خداست!

و این تمکن اجری بود که خداوند تعالی به یوسف داد،

(۲۸۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و این وعده جمیلی است که خداوند به هر نیکوکاری داده

تا بدانند او اجرشان را ضایع نخواهد کرد!

و اجر آخرت برای کسانی که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده‌اند،

نیکوتر است!!(۱)

۱- المیزان ج : ۲۲ ص : ۳۴.

مشیت و الطاف‌الهی در تحولات‌زندگی‌یوسف علیه‌السلام (۲۸۵)

فصل هفتم:سفرهای برادران یوسف به مصر

سفر اول پسران یعقوب به مصر

«وَ جاءَ اِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ....» (۵۸ تا ۶۳ / یوسف)

فصل دیگری از تاریخ زندگی یوسف علیه‌السلام و اولین سفر پسران یعقوب (بنی‌اسرائیل) به مصر و هم‌چنین اوضاع روزهای قحط‌سالی در کنعان و مصر و نواحی آن در این آیات خلاصه شده است.

(۲۸۶)

این زمانی‌است که یوسف هفت سال اول صدارت یاوزارت خود را در مصر گذرانیده و روزهای فراوانی کشت و زرع تمام شده و سال‌های عسرت و قحطی فرا رسیده است. و قحطی باعث شده پسران یعقوب جهت به دست آوردن آذوقه به مصر بیایند.

برادرانی که برای خرید آذوقه به مصر آمدند همان برادران عصبه و قوی بودند که او را به چاه انداختند. در این سفر اولیه برادر مادری یوسف همراهشان نبود. زیرا یعقوب علیه‌السلام بعد از واقعه یوسف با او انس می‌ورزید و هرگز او را از خود جدا نمی کرد.

آیات قرآن سرگذشت این روزها را چنین بیان کرده است:

«برادران یوسف بیامدند،

سفر اول پسران یعقوب به مصر (۲۸۷)

و بر او در آمدند،

یوسف آن‌ها را شناخت،

ولی آنان یوسف را نشناختند،

چون بار آذوقه‌شان را تحویل داد، گفت:

برادری را که از پدر خویش دارید پیش من آورید،

مگر نمی‌بینید که من پیمانه تمام می‌دهم،

و بهترین پذیرائی کنندگانم؟

اگر او را پیش من نیاورید دیگر نزد من پیمانه ندارید !

و دیگر مانند این دفعه اجازه تقرب به شما نخواهم داد!

گفتند:

(۲۸۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

او را از پدرش خواهیم خواست و این کار را خواهیم کرد !

یوسف به غلامان خود دستور داد تا کالاهای این‌ها را در بنه‌هایشان بگذارند،

شاید چون پیش کسان خود بازگشتند، آن را بشناسند،

و شاید باز آیند!» (۵۸ تا ۶۲ / یوسف)

برادران یوسف از آن روزی که یوسف را بعد از بیرون شدن از چاه به دست مکاریان سپردند، دیگر او را ندیده بودند. یوسف آن روز کودک خردسال بود و بعد از آن مدتی در خانه عزیز مصر مانده و چند سالی نیز در زندان به سر برده است و بیشتر از هفت سال هم هست که مستقلاً در امر وزارت است. او روزی که از برادران جدا شد یک کودک بیش نبود و امروز در لباس وزارت و زی سلاطین درآمده است، دیگر چگونه

سفر اول پسران یعقوب به مصر (۲۸۹)

ممکن بود کسی احتمال دهد که او مردی عبری و بیگانه از نژاد قبطی مصر باشد.

خلاصه برای برادران یوسف امکان شناخت او بسیار کم بود، ولی یوسف چون برادران را در همان وضع دیده بود که الان نیز در همان وضع می‌بیند و کیاست و فراست نبوت هم کمکش می کند، بی‌درنگ آن‌ها را می‌شناسد.

مقدمات سفر بنیامین به مصر

بعد از آن که متاع یا آذوقه‌ای را که یوسف جهت برادران خود آماده کرده و یا به ایشان فروخته بود، بار چهارپایان آن‌ها کردند، به آن‌ها دستور داد دفعه بعد باید برادر دیگری که دارند با خود بیاورند و این همان برادر پدری ایشان و برادر

(۲۹۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تنی یوسف است که همراه آن‌ها نیامده است.

یوسف برای تحریک و تشویق آن‌ها به برگشتن گفت:

- ملاحظه کردید که من به شما کم نفروختم و از قدرت خود سوءاستفاده نکردم و به اتکاء مقامی که دارم به شما ظلم نکردم و من بهتر از هر کسی واردین را اکرام و پذیرائی می‌کنم!

بدین ترتیب یوسف آن‌ها را تشویق می‌کرد تا مطمئن شوند و در مراجعت برادر تنی او را بیاورند. یوسف در عین حال که آن‌ها را برای آوردن برادر تشویق کرد ضمنا تهدیدی نیز در آخر جمله اضافه کرد و گفت:

- اگر او را نیاورید دیگر آذوقه به شما نمی‌فروشم،

و دیگر مانند این دفعه از شما پذیرائی نمی‌کنم!

مقدمات سفر بنیامین به مصر (۲۹۱)

این را گفت تا هوای مخالفت و عصیان او را در سر نپرورانند.

برادران یوسف نیز با گفتن این که

«به زودی از پدرش اصرار می‌کنیم و به هر نحوی که شده امر تو را انجام می‌دهیم!»

فرمان او را پذیرفتند و با این قول صرح و مؤکد خواستند او را دل‌خوش و مطمئن سازند.

تمهیدات یوسف برای آوردن بنیامین به مصر

این امر معلوم است که کلام یوسف که در موقع مراجعت برادران به ایشان گفته -

(۲۹۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

برادر تنی خود را همراه بیاورید! آن هم با آن همه تأکید و تحریض و تهدید که داشت، کلامی ابتداء به ساکن نبود. از شأن یوسف دور است که ابتدائا و بدون مقدمه و طرح قبلی، این حرف را زده باشد، زیرا اگر این طور بود برادران حدس می‌زدند که شاید او همان یوسف باشد که این قدر اصرار می‌کند ما برادر پدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم، پس قطعا مقدماتی در کار بوده است که ذهن آنان را از چنین حدسی منصرف ساخته و نیز از احتمال و توهم این که وی قصد سوئی نسبت به آنان دارد، بازشان داشته است.

اما قرآن کریم در این زمینه که یوسف به آن‌ها چه گفته و مقدمه این صحبت چه بوده، ساکت است، ولی تنها چیزی که از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده‌اند؟

تمهیدات یوسف برای آوردن بنیامین به مصر (۲۹۳)

ایشان هم جواب داده‌اند که ده برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته‌اند، چون پدرشان قادر بر مفارقت او و راضی به فراق او نمی‌شود، حال چه مسافرت باشد و چه گردش و امثال آن، یوسف هم اظهار علاقه کرده که دوست دارد او را ببیند و باید بار دیگر او را همراه بیاورند.

یوسف به این دلیل دستور داد هر مبلغ یا کالا از این ده نفر برای آذوقه دریافت کرده‌اند در خورجین‌هایشان بگذارند تا شاید وقتی

به خانه می‌رونـد و خورجین‌ها را باز می‌کننـد، کالای خود را بشناسـند و در نتیجه دوباره نزد او بازگردند و برادرش را بیاورند، زیرا برگرداندن مبلغ داده شده دل آن‌ها را بیشتر متوجه یوسف می‌کرد و به طمـع‌شان می‌انداخت که باز برگردند و بـاز هم از احسـان او بـرخوردار شونـد! (۱)

۱- المیـزان ج : ۲۲ ص : ۴۶ .

(۲۹۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مقدمات سفر دوم پسران یعقوب به مصر

«فَلَمّا رَجَعُوا اِلی اَبیهِمْ قالُوا یأَبانا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْـلُ....» (۶۳ تا ۶۸ / یوسف)

برادران یوسف از مصـر به کنعان برگشـتند و داسـتان را به پدرشان یعقوب علیه‌السلام بازگو کردند که چگونه آذوقه و مواد غذائی دریافت داشته‌اند و چگونه عزیز مصر آن‌ها را اکرام کرده است و در ضمن گفتند که برای تکرار مسافرت بـه مصـر و کسب آذوقـه بـاید برادرشان نیز همراه آن‌هـا بـرود. آن‌ها گفتند:

مقدمات سفر دوم پسران یعقوب به مصر (۲۹۵)

- اگـر مـا بـرادر خـود را همـراه نبـریـم،

و او بـا مـا بـه مصـر نیـایـد، مـا را آذوقـه نمی‌دهنـد! (۶۳ / یـوسـف)

عزیـز مصـر بـه مأمورین خـود دسـتور داده بـود کـه دیگـر بـه این چنـد نفر کنعـانی طعـام و آذوقـه نـدهنـد مگـر وقـتی که برادر پـدری خود را همـراه بیـاورند. قـرآن مجیـد این صحنـه را چنین تعریف می‌کند:

«همیـن کـه نـزد پـدر بـازگشتنـد، گفتنـد:

- ای پـدرا! پیمـانـه از مـا منـع شـد!

بـرادرمـان را بـا ما بفرست تا پیمانه توانیم گرفت،

و مـا او را حفـاظت می‌کنیـم!» (۶۳ / یوسف)

(۲۹۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آن‌ها با عبارت کوتاه" پیمانه از ما منع شـد"!ماجرا را برای پـدر بیان کردنـد و از او خـواسـتنـد کـه برادرشان را با ایشـان روانـه کند، باشد که جیره و آذوقه به ایشان بـدهنـد و محـرومشـان نکننـد.

تعهد برادران در قبال حفظ بنیامین

یعقوب علیه‌السلام با تجربه تلخی کـه از تـوطئه بـرادران علیه یـوسف داشت، گفت:

- آیا درباره این فرزندم به شما اطمینان کنم،

همان طور که درباره برادرش اطمینان کـردم،

تعهد برادران در قبال حفظ بنیامین (۲۹۷)

و در نتیجـه شـد آن چـه نبـایـد مـی‌شـد!؟ (۶۴ / یـوسـف)

حاصـل گفتـار یعقـوب ایـن است که شـما از من توقـع داریـد که به گفتارتـان اعتمـاد کنم و دلم دربـاره شـما گرم و مطمئن باشـد، هم‌چنان‌که قبل از این درخصوص برادرش یوسف به شـما اعتماد کردم. و به وعـده‌ای که امروز می‌دهید ما او را حفظ می‌کنیم، دل ببنـدم، همان طور که به عین این وعده که درباره یوسف دادید، دل بستم؟ و حال آن که من آن روز عینا مانند امروز شـما را بر آن

فرزندم امین شمردم و شما در حفظ او کاری برایم انجام ندادید، سهل است که بلکه پیراهن او را که آغشته به خون بود برایم آوردید و گفتید که او را گرگ خورده است! امروز هم درباره این برادرش به شما اعتماد بکنم، به کسانی اعتماد کرده‌ام که اعتماد و اطمینان به آنان سودی نمی‌بخشد و نمی‌توانند نسبت به امانتی که به ایشان سپرده می‌شود رعایت امانت را نموده و آن را حفظ کنند.

(۲۹۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پس اطمینان به شما لغو و بیهوده است! فقط بهترین اطمینان و اتکال، تنها آن اطمینان و توکلی است که به خدای سبحان و به حفظ او باشد. خلاصه وقتی امر مردد باشد میان توکل به خدا و تفویض به او و میان اطمینان و اعتماد به غیر او، وثوق به خدای تعالی بهتر و بلکه متعین است ـ «فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظا وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ!»

(۶۴/یوسف)

تعهد برادران در قبال حفظ بنیامین (۲۹۹)

درسی که یعقوب در توکل داد !

یعقوب علیه‌السلام بعد از گفتن جمله «پس خدا بهترین حفظ کنندگان است!» دلیل آن را نیز بیان کرد و فرمود: «چون او ارحم الراحمین است.»

معنای این امر آن است که غیر خدای تعالی چه بسا در امری مورد اطمینان قرار بگیرد و یا در امانتی امین پنداشته شود، ولی او کم‌ترین رحمی به صاحب امانت نکند و امانتش را ضایع سازد، ولی خدای سبحان که او ارحم الراحمین است و در جائی که باید رحم کند از رحمتش دریغ نمی‌دارد، او عاجز و ضعیف را که امر خود را به او تفویض کرده و بر او توکل نموده، ترحم می‌کند و کسی که بر خدا توکل کند، خدا او را بس است!

(۳۰۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

از این جا روشن می‌گردد که منظور یعقوب علیه‌السلام این نبوده که لزوم اعتماد به خدا را از این جهت بیان کند که چون خدای تعالی سببی است مستقل در سببیت و سببی است که به هیچ وجه مغلوب سبب دیگری نمی‌شود، به خلاف سایر اسباب که استقلال نداشته و مغلوب خداوندند. درست است که این امر در جای خود کاملاً صحیح و مسلم است و چگونه چنین‌نباشد و حال آن‌که چنین اطمینانی به غیر خدا شرک است، ولی یعقوب علیه‌السلام از جنبه دیگر مسئله حرف می‌زند و او می‌گوید لزوم اختیار اطمینان و اعتماد به خدا، بر اعتماد به غیر او، از این جهت است که خدای تعالی دارای صفات کریمه است که به خاطر وجود این صفات یقین و اطمینان حاصل می‌شود که چنین خدائی بندگان خود را فریب نمی‌دهد و کسانی را که کار خود را به او واگذار کرده‌اند خدعه نمی‌کند، زیرا او ـ رئوف به بندگان خویش، غفور، ودود، کریم، حکیم، علیم و به عبارت

درسی که یعقوب در توکل داد! (۳۰۱)

جامع‌تر" ارحم الراحمین "است!

به همین جهت می‌بینیم که یعقوب علیه‌السلام بعد از آن که برای بار دوم فرزندان را ملکف به آوردن وثیقه می‌کند، چنین می‌فرماید:

«هرگز او را با شما نمی‌فرستم،
مگر به نام خدا پیمانی دهید،
که او را به من باز آورید!

مگـــر آن کـــه مجبـــور شـــویـــد.
و چون پیمان خویش بدادند، گفت:
ـ خــــدا نــــاظــــر سخنــــان مــــاســـت!» (۶۶ / یوسف)
یعقوب علیه‌السلام بدین وسیله پسران خود را در آن حفظی مسئول می‌کند که در حیطه
(۳۰۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
قــدرت آن‌هــاســـت و می‌تــواننــد بــرادر خــود را حفـظ کننــد و دوبــاره به پـدر بـاز گرداننـد، مثلاً او را نکشـنـد و یــا آواره و تبعیـدش نکنند و یا بلائی نظیر آن به سرش نیـــاورنــــد، امــا در مـــوردی کـــه از قــدرت آن‌هــا و تــوانشــان خــارج اســت، مسئــــول نمــی‌شمــارد.
درسی که یعقوب در توکل داد! (۳۰۳)

یعقــوب پیام یوسف را دریافت می‌کند!

برادران یوسف تا این مرحله با مـذاکره با پـدر سعی داشـتند او را قانع کنند تا برادر ناتنی‌شان را هم‌سفر آن‌ها سازد و می‌گفتند که عزیز مصر آذوقه نخواهد داد مگر او را به مصر ببریم، ولی پدر زیر بار حرف آن‌ها نمی‌رفت. در این جا یک امر تازه‌ای پیش آمد و آن تدبیری بود که یوسف اندیشیده بود. (و شاید هم اشارتی بود که به یعقوب پیام خود را به وسیله آن رسانده بود!) و آن این بود که متاعی را که برادران برای فروش به مصـر آورده بـودنــد کــه در قبــال آن آذوقــه بخـرند به آن‌هــا پس داده شده بود.
در این مرحله، آن‌هـا به سـراغ بارهـای خود رفتنـد و همین که بـاروبنه خود را بـاز کـردنـد کالاهـای خود را در میـان آذوقه‌ای که یوسف داده بود، یافتند و فهمیدند که
(۳۰۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
عمدا به ایشان برگردانیده شده است!
به پدر گفتند:
– ما دیگر چه می‌خواهیم بیش از این؟
وقتـی بــه مصـــر رفتیــم منظــورمــان خــریــدن آذوقـــه بـــود،
آذوقـــه را ســنـــگ تمـــام دادنــــد،
و عــلاوه بــر آن کــالای خــودمـــان را نیز بـــه مـا بـرگـردانـدنـد،
این خـود بهتـرین دلیل است کـه منظور عزیز مصر احترام ماست،
و او قصـــد ســوئـی علیــه مـا نـدارد!
این را گفتنـد تا پـدر را دل‌خوش و مطمئن سازنـد که عزیز مصر قصـد سوئی ندارد و ضـمنا یعقوب مطمئن شود که آن‌چه گفته‌اند راست بوده است و بدین وسیله بتوانند پدر
یعقوب پیام یوسف را دریافت می‌کند! (۳۰۵)
را قــانـع ســازند تا بــرادرشــان را در سفر دوم همراه آن‌ها بفرستد.
از روایــات اســلامی بــرمی‌آیـد که سفر دوم برادران یوسف شش ماه بعد از سفر اول اتفاق‌افتاده‌است. (تفسیر عیاشی)

سفر دوم، سفر سرنوشت‌ساز

بالاخره، یعقوب با یک شرط حاضر شد بنیامین را همراه یازده پسر دیگرش روانه مصر کند و آن شرط عبارت بود از یک میثاق الهی که باید پسرانش برای حفظ برادرشان به او می‌دادند.

یعقوب به فرزندان خود گفت:

هرگز برادرتان را با شما روانه نمی‌کنم،

(۳۰۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تا آن که بیاورید و به من بدهید، میثاقی را از خدا،

که من به آن وثوق و اعتماد بکنم،

حال یا عهدی ببندید و یا سوگند بخورید که او را برایم می‌آورید!

از آن جا که این پیمان منوط به قدرت فرزندان بود لاجرم صورت اجبار و اضطرارشان را استثنا کرد و گفت:

- مگر آن که سلب قدرت از شما بشود !

بعد از آن که پسرانش میثاق خود را برایش آوردند، گفت:

«اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکیلٌ، - خدا بر آن‌چه ما می‌گوئیم وکیل باشد!» (۶۶ / یوسف)

(یعنی، همه ما قول و قراری بستیم، چیزی من گفتم و چیزی شما گفتید و هر دو طرف در رسیدن به هدف بر اسباب عادی و معمولی متمسک شدیم، اینک باید هر

سفر دوم، سفر سرنوشت‌ساز (۳۰۷)

طرفی به آن‌چه که ملزم شده عمل کند!)

- من برادر یوسف را بدهم و شما هم او را به من باز گردانید !

حال اگر کسی تخلف کرد خدا او را جزا کند

و داد طرف مقابلش را از او بستاند !

(۳۰۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

ورود به مصر از دروازه‌های متفاوت

قرآن مجید حالت پدری را که با نگرانی تمام فرزند دلبندش را به دست کسانی می‌سپارد که سابقه از دست دادن یوسفش را دارند، این گونه ترسیم کرده است:

«گفت: - ای فرزندان عزیزم !

از یک دروازه درون نشوید،

از دروازه‌های جداجدا درون شوید !

از دست من در قبال خدا، کاری برای شما ساخته نیست،

که فرمان‌روائی خاص خداست،

توکل به او می‌کنم !

ورود به مصر از دروازه‌های متفاوت (۳۰۹)

و توکل‌کنان باید که به او توکل نمایند!» (۶۷ / یوسف)

این کلامی است که یعقوب به فرزندان خود گفته است، این کلام را وقتی گفت که فرزندانش آن موثق که پدر از ایشان

خواسته بود، آورده بودند و آماده کوچ کردن به سوی مصر بودند.
از سیاق داستان چنین استفاده می‌شود که یعقوب علیه‌السلام از جان فرزندان خود که یازده نفر بودند، می‌ترسیده است، البته ترس او از عزیز مصر نبود، زیرا او قبلاً آن‌ها را دیده بود و یعقوب می‌دانست که عزیز مصر همه آن‌ها را نزد خود خواهد طلبید و آن‌ها در یک صف یازده نفری در برابر او قرار خواهند گرفت و این را نیز می‌دانست که عزیز اطلاع دارد که همه آن‌ها فرزندان یک پدرند. این جای ترس نداشت، بلکه ترس یعقوب از این بود که مردم ایشان را که برادرانی از یک پدرند در
(۳۱۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
حال اجتماع ببینند و چشم زخم بزنند و یا بر آنان حسد برند و آنان را بکشند و یا برای شکستن اتفاقشان توطئه کنند یا بلای دیگری سرشان بیاورند.
وقتی یعقوب گفت:
«از دست من در قبال خدا کاری برای شما ساخته نیست، حکم فقط از آن خداست!» او از این حوادثی که احتمال می‌داد، می‌ترسید (خدا داناتر است!)
گویا در آن موقع که فرزندان مجهز و آماده سفر شدند و برای خدا حافظی در برابرش صف کشیدند. او به طور الهام درک کرد که این پیوستگی و آن هم با این وضع و هیئت جالبی که دارند، به زودی از بین می‌رود و از عدد ایشان کم می‌شود و چون چنین معنائی را احساس کرد، لاجرم سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند و زنهارشان داد که از یک دروازه وارد نشوند و دستور داد تا از درهای متفرق
ورود به مصر از دروازه‌های متفاوت (۳۱۱)
وارد شوند تا شاید بلاء تفرقه و کم شدن عدد، از ایشان دفع شود.
بلافاصله برای این که ورود از درهای مختلف را سبب مستقل در دفع بلا ندانند، گفت - من با این سفارشم به هیچ وجه نمی‌توانم شما را از دست‌گیری خدا بی‌نیاز کنم. آن گاه دلیل همین معنا را هم گفت که" زیرا حکم فقط حکم خداست "!یعنی این سبب‌ها بدون حکم خدا اثری ندارند اگر خدا اراده کند صاحب اثر می‌شوند.
به همین جهت بلافاصله ادامه داد که" در عین حال توکلم به خداست"!و آن گاه فهماند که آن سببی که همه باید بدان توکل کنند، کسی که تمام سبب‌ها در سبب بودن خود نیازمند آنند، همانا او خدای سبحان و یگانه است که شریک ندارد، او معبود و پرورش دهنده همه چیز است.
(۳۱۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مشیت الهی و توصیه یعقوب

قرآن مجید تأئید می‌کند که پسران یعقوب طبق راهنمائی او از دروازه‌های مختلف او و به صورت متفرق وارد مصر یا دربار عزیز مصر شدند.
منظور یعقوب از این دستور این بود که از آن مصیبتی که به فراست احتمالش را داده بود، جلوگیری کند، شاید جمع پسرانش تبدیل به تفرقه نشود و از عدد آن‌ها کاسته نشود.
لکن، این وسیله دفع آن بلا نکرد و قضا و قدر الهی در مورد ایشان امضا شده بود و بالاخره عزیز مصر برادر ناتنی آن‌ها را به جرم دزدیدن" پیمانه "توقیف کرد و برادر بزرگ‌ترشان هم از ایشان جدا شد و در مصر بماند، در نتیجه هم جمعیتشان متفرق
مشیت الهی و توصیه یعقوب (۳۱۳)

شـد و هـم عـددشـان کم گشت و سفارش و پیش بینی یعقوب ایشان را از خدا بی‌نیاز نساخت !

البته اگر مسئله را از جهت دیگر مطالعه کنیم می‌بینیم که اگر خداوند نقشه یعقوب را بی‌اثر و قضای خود را اجرا کرد برای این بود که می‌خواست حاجتی را که یعقوب در دل خود داشت برآورده سازد. و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد، خدا همان سبب را وسیله رسیدن یعقوب به یوسف قرار داد.

دنبال همین بازداشت یکی از برادران بود که بقیه به کنعان برگشتند و دوباره نزد یوسف آمدند و در برابر سلطنت و عزت او اظهار ذلت نمودند و التماس کردند و سرانجام او خود را معرفی کرد و پدر و سایر بستگان خود را به مصر آورد و

(۳۱۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

پـس از سال‌هـا فراق، پـدر و بـرادران بـه وی رسیدند!

علم اعطا شده به یعقوب

در این جا قرآن مجید حقیقتی را آشکار می‌سازد و آن این است که می گوید یعقوب بـه سبـب علمی و یا تعلیمی که ما به او دادیم صاحب علم بود.

«چون از آن جائی که پدرشان فرمانشان داده بود وارد شدند،

در قبـال خـدا کـاری بـرای آن‌هـا نمـی‌سـاخـت،

فقط میلی در ضمیـر یعقوب بود، که آن را عمـل کـرد،

آری! او دانـا بـود !

علم اعطا شده به یعقوب (۳۱۵)

چون ما تعلیمش داده بودیم،

ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!» (۶۸ / یوسف)

ظاهر این که تعلیم را به خدا نسبت داده این است که مراد از علم یعقوب، علم اکتسابی و مدرسه‌ای نبود، بلکه علم موهبتی بود. اخلاص در توحید آدمی را به چنین علومی می‌رساند. و این علمی است که بیشتر مردم راه به سوی چنین علمی ندارند، ولی اگر علم مدرسه‌ای بود معلوم بود که بیشتر مردم راه بدان دارند و می‌توانند علوم مدرسه‌ای را کسب کنند.

با این تعریف و شناختی که خداوند از یعقوب به ما می‌دهد، می‌خواهد حق را به یعقوب بدهد و او را در آن‌چه که به فرزندان خود سفارش کرد و در آخر به خدا توکل نمود، تصدیق کند، و وسیله‌ای را که بدان توسل جست تصویب و توکلش را بستاید و

(۳۱۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بفهماند که به همین جهات خداوند حاجت درونی‌اش را برآورده ساخت. حاجت اصلی یعقوب در نهان خانه دل همانا رسیدنش به یوسف بوده است! (۱)

مصایب سفر دوم برادران یوسف در مصر

«وَ لَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ ءَاوَی اِلَیْهِ اَخاهُ...» (۶۹ تا ۸۲ / یوسف)

۱- المیـزان ج : ۲۲ ص : ۴۶ .

مصایب سفر دوم برادران یوسف در مصر (۳۱۷)

وقتی پسران یعقوب علیه‌السلام وارد مصر شدند و نزد یوسف رفتند، یوسف برادر تنی خود را که دستور داده بود در سفر دوم همراه

بیاورند، نزد خود برد و به او گفت که من برادر تو یوسف هستم، که از دیر زمانی ناپدید شده بودم. به او گفت از آن کارها که برادران می‌کردند غم به خود راه ندهد، از آن آزارها و ستم‌ها که از راه حسد به من و تو به خاطر این که مادرمان از مادر ایشان جدا بود، روا می‌داشتند، ناراحت نباشد.ضمنا احتمال دارد یوسف او را از طرحی که ریخته بود آگاه ساخت و از کارهائی که عمّال دربار خواهند کرد و او را بازداشت خواهند کرد با خبرش ساخت.

طرح یوسف برای بازداشت برادر

(۳۱۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آیه زیر بیان حیله‌ای است که یوسف علیه‌السلام به کار برد و بدین وسیله برادر تنی خود را نزد خود نگه‌داشت. این بازداشت برادر را مقدمه معرفی خود قرار داد و خواست تا روزی که می‌خواهد خود را معرفی کند، برادرش نیز مانند خودش متنعم به نعمت پروردگار و مکرم به کرامت او بوده باشد.

قرآن مجید تعریف می‌کند که:

«چون بار سفرشان را به بست،

پیمانه را در بار برادرش گذاشت،

آن گاه بانگ زنی بانگ زد که:

- ای کاروانیان! شما دزدید!» (۷۰ / یوسف)

وقتی منادی فریاد کشید که ای کاروانیان شما دزدید! منظور برادران یوسف بود

طرح یوسف برای بازداشت برادر (۳۱۹)

که در این لحظه همین برادر تنی یوسف نیز در میان آن‌ها بود.

این عملی که در آیه سرقت نامیده شده همان وجود پیمانه در بار و بنه برادر تنی یوسف بود، که البته تنها مربوط به او می‌شد، ولی چون امر متمایز شده بود لذا همه کاروانیان را خطاب کردند. و معنی این عمل این بود که پیمانه‌سلطنتی گم شده است و یکی از شماها آن را دزدیده است و تا تفتیش نشود معلوم نمی‌شود که کدام یک از شماست، لذا خطاب دزدی به همه کاروانیان در این مرحله امری طبیعی بود.

به طوری که از سیاق آیات برمی‌آید، برادر تنی یوسف از اول از این نقشه باخبر بوده است و به همین دلیل از اول تا به آخر هیچ حرفی نزد و این دزدی را نیز انکار نکرد، و حتی اضطراب و ناراحتی هم به خود راه نداد، چون دیگر جای اضطراب یا انکار نبود، زیرا برادرش یوسف قبلاً خودش را به او معرفی کرده بود و او را دل‌خوش ساخته بود

(۳۲۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و قطعا هم به او گفته بود که من برای نگهداری تو چنین طرح و نقشه‌ای را به کار خواهم برد و غرضم از آن این است که تو را نزد خود نگه‌دارم، پس اگر او را دزد خواند در نظر برادران به او تهمت زد، نه در نظر خود او! و خلاصه این که این نام‌گذاری جدی و تهمت حقیقی نبود بلکه توصیف صوری و ساختگی بود که مصلحت لازم و جازمی آن را اقتضا می‌کرد.

با در نظر داشتن این جهات، گفتار یوسف مشمول افتراء مذموم عقلی و حرام شرعی نبوده است تا با عصمت انبیاء منافات داشته باشد. علاوه بر این که گوینده این کلام خود او نبوده است، بلکه مؤذنی بوده است که آن را اعلام کرد.

برادران یوسف به سوی یوسف و کارکنانش برگشتند و گفتند:

- چه چیز گم کرده‌اید؟

طرح یوسف برای بازداشت برادر (۳۲۱)

(از سیاق آیات استفاده می‌شود که وقتی منادی جار زد که ای کاروانیان شما دزدید، در حالی بودند که از پشت کاروانیان به راه افتاده بودند و برادران یوسف بعد از شنیدن آن به طرف صاحب صدا برگشته‌اند.)

کارکنان یوسف جواب دادند که:

- پیمانه پادشاه را گم کرده‌ایم!

و یوسف گفت:

- هر که آن را بیاورد یک بار شتر به او آذوقه می‌دهم،

و خودم ضامن این وعده هستم !

(پیمانه‌ای که گم شده بود، پیمانه‌ای بود که با آن اجناس را کیل و پیمانه می‌کردند و نام این نوع ظرف‌ها را" صواع "می‌گفتند و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفی

(۳۲۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بوده که هم در آن آب می‌خوردند و هم با آن اجناس را پیمانه می‌کردند.)

برادران یوسف گفتند:

«به خدا شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم!

و ما دزد نبوده‌ایم!»

این گفته دلالت دارد بر این که در همان اولین باری که به مصر آمدند دستگاه عزیز درباره ایشان تفتیش و تفحص کرده بود و یوسف دستور داده بود که تمامی کاروانیان را که وارد می‌شوند مورد بازجوئی و تحقیق قرار دهند تا مبادا جاسوس‌های اجنبی و یا اشخاصی باشند که درآمدنشان به مصر غرض‌های فاسدی داشته باشند.

و به همین جهت از این که به چه مقصود آمده‌اند و اهل کجا هستند و از چه دودمانی می‌باشند؟ پرسش می‌شدند و این معنا روایاتی را که دارد یوسف اظهار داشت که

طرح یوسف برای بازداشت برادر (۳۲۳)

نسبت به ایشان سوءظن دارد و به همین جهت از کارشان و محل سکونتشان و دودمانشان پرسش نمود و ایشان هم جواب دادند که پدر پیری و برادری از مادر جدا دارند و او هم گفت بار دیگر باید برادر از مادر جدایتان را همراه بیاورید، تأئید می‌کند.

این که گفتند": ما دزد نبوده‌ایم "!مقصودشان این بود که چنین صفت نکوهیده در ما نیست و از ما و خاندان ما چنین اعمالی سابقه ندارد.

یوسف و مأمورینش پرسیدند:

- در صورتی که واقع امر چنین نبود و شما دروغگو از آب درآمدید کیفر آن کس که از شما پیمانه را دزدیده چیست؟ یا به طور کلی کیفر دزدی چیست؟ گفتند:

- سزای آن همان کس است که پیمانه در بار و بنه او یافت شود، خود او سزای آن است!

(۳۲۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آری ما ستمگران را چنین سزا می‌دهیم! (۷۱ تا ۷۵ / یوسف)

از این آیه برمی‌آید که حکم این مسئله در سنت یعقوب علیه‌السلام چنین بوده است. در سرقت تنها خود سارق را باید کیفر داد، نه او و رفقایش را، پس در میان یازده نفر اگر فردی سارق تشخیص داده شود، تنها او را باید کیفر داد، بدون این که دیگران را مورد مؤاخذه قرار بدهند و یا بار و بنه‌شان را توقیف کنند، آن گاه در چنین صورتی صاحب مال حق دارد که سارق را ملك خود قرار دهد و هر عملی را که بخواهد با او انجام دهد.

مأموران یوسف شروع کردند به تفتیش و بازجوئی، تا در صورت یافتن پیمانه براساس همان حکم عمل کنند، لاجرم اول بار و بنه و ظرف‌های سایر برادران را جست‌وجو کردند، چه اگر در همان بار اول مستقیما بار و بنه" بنیامین "را جست‌وجو

طرح یوسف برای بازداشت برادر (۳۲۵)

می‌کردند، برادران می‌فهمیدند که نقشه‌ای در کار بوده است، لذا این گونه برای رد گم کردن اول به خورجین‌های سایر برادران پرداختند و در آخر پیمانه را از خورجین" بنیامین "بیرون آوردند و کیفر بر او مستقر گردید.

(۳۲۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تحلیلی بر طرح توقیف برادر یوسف

قرآن مجید می‌فرماید:

«... بدین گونه برای یوسف تدبیر کردیم،

چه در آئین شاه حق نداشت برادر خود را بگیرد،

مگر آن که خدا می‌خواست !

هر که را بخواهیم مرتبه‌ها بالا می‌بریم،

و بالاتر از هر صاحب دانشی، دانش‌وری هست!» (۷۶ / یوسف)

این مطلب اشاره به نقشه‌ای است که یوسف برای گرفتن ونگه داشتن برادر خود به کار برد. قرآن مجید آن را" کید "نامیده است و دلیل آن این است که برادران از آن نقشه

تحلیلی بر طرح توقیف برادر یوسف (۳۲۷)

سر در نیاورند و اگر می‌فهمیدند به هیچ وجه به دادن برادر خود" بنیامین "رضایت نمی‌دادند و این خود" کید "است ! چیزی که هست این" کید"با الهام الهی و یا وحی او بوده است که از چه راهی برادر خود را نگه دارد و بازداشت نماید. و به همین جهت خدای تعالی این نقشه را هم" کید "نامیده و هم آن را به خود نسبت داده و فرموده است :

«کَذلِکَ کِدْنا لِیُوسُفَ - بدین ترتیب ما آن را برای یوسف تدبیر کردیم!»(۷۶ / یوسف)

و چنین نیست که هر کیدی را نتوان به خدا نسبت داد، آری او از کیدی منزه است که ظلم باشد و هم‌چنین مکر، اضلال، استدراج و امثال آن نیز در صورتی که ظلم شمرده نشوند، می‌توان به خدا نسبت داد.

جمله" در آئین شاه حق نداشت برادر خود را بگیرد، مگر آن که خدا می‌خواست "،

(۳۲۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

بیان علتی است که باعث این کید شد و آن این است که یوسف می‌خواست برادر خود را از مراجعت بازداشته و نزد خود نگه دارد و این کار را در دین و سنتی که در کشور مصر حکم‌فرما بود، نمی‌توانست انجام دهد و هیچ راهی بدان نداشت، چه به قانون مصریان حکم سارق این نبوده که برده صاحب مال شوند و به همین جهت یوسف به امر خدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمانه را در خورجین" بنیامین "بگذارد، آن‌گاه اعلام کند که شما سارقید، ایشان انکار کنند و او بگوید که حال اگر در خورجین

یکی از شما بود کیفرش چه خواهد بود، ایشان هم بگویند: کیفر سارق در دین ما این است که برده صاحب مال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان مؤاخذه نماید.

و بنابراین صحیح است که بگوئیم یوسف نمی‌توانست در دین ملك و کیش

تحلیلی بر طرح توقیف برادر یوسف (۳۲۹)

مصریان برادر خود را بازداشت کند، مگر در حالی که خدا بخواهد و آن حال عبارت است از این که با کیفری که برای خود تعیین کنند مجازات شوند.

از این آیه برمی‌آید که در دین مصریان، مجرم را به قانون جزائی خود او، در صورتی که اشّد باشد و او هم بدان تن در دهد، مؤاخذه می‌کردند.

این قسم مجازات در بسیاری از سنت‌های قومی و سیاست ملوك قدیم متداول بود.

موضع برادران متهم

برادران یوسف در مقابل اتهام دزدی به برادرشان نه تنها از او دفاع نکردند، بلکه به تعریف قرآن، گفتند:

(۳۳۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

«اگر او دزدی کرده، برادرش نیز پیش از این دزدی کرده بود!» (۷۷ / یوسف)

گویندگان این سخن همان برادران پدری یوسفند و به همین جهت یوسف را به" بنیامین "نسبت داده و گفتند: این" بنیامین "قبلاً برادری داشت که مرتکب دزدی شده بود و جای تعجب نیست که اگر امروز او نیز پیمانه شاه را دزدیده است، پس این دو برادر دزدی را از ناحیه مادر به ارث برده‌اند و ما از ناحیه مادر از ایشان جدا هستیم !

این خود یك نوع تبرئه‌ای بوده که برادران خود را بدان وسیله از دزدی تبرئه کردند، ولکن غفلت ورزیدند از این که گفتارشان، ادعای قبلی‌شان را که گفته بودند - ما دزد نبوده‌ایم !- تکذیب می‌کند. علاوه بر این با این کلام خود آن حسدی را که نسبت به یوسف و برادرش داشتند، فاش ساختند و ندانسته از خاطرات اسف‌آوری که

موضع برادران متهم (۳۳۱)

بین خود و دو برادر ناتنی‌شان اتفاق افتاده بود، پرده برداشتند.

از این جا تا اندازه‌ای پی به جواب یوسف می‌بریم که خطاب به آن‌ها گفت: «اَنْتُمْ شَرٌّ مَکانا ـ شما بد حال‌ترین خلقید!» (۷۷ / یوسف)

یوسف این نسبت دزدی را که برادران به او نسبت دادند نشنیده گرفت و در دل پنهان داشت و متعرض آن و تبرئه خود از آن نشد و حقیقت را فاش نکرد، بلکه سر بسته گفت: «اَنْتُمْ شَرٌّ مَکانا!» یعنی شما بدحال‌ترین خلقید! برای آن تناقضی که در گفتار شما و آن حسدی که در دل‌های شماست و به خاطر آن جرئتی که نسبت به ارتکاب دروغ در برابر عزیز مصر ورزیدید ، آن هم بعد از آن همه احسان و اکرام که نسبت به شما کرد!

یوسف در پایان جمله خود گفت": خدا بهتر می‌داند "!که آیا برادرش قبل از

(۳۳۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

این دزدی کرده بود یا نه؟ آری یوسف به این مقدار جواب سربسته اکتفا کرد و ایشان را تکذیب نکرد.

امتناع یوسف از تحویل برادر

برادران یوسف به التماس افتادند و با رقت و استرحام گفتند:

«- ای عزیـز!

او را پدری پیر و فرتوت است،

یکی از ما را به جای او بگیر که

تـو را از نیکـوکـاران می‌بینیـم!» (۷۸ / یـوسـف)

امتناع یوسف از تحویل برادر (۳۳۳)

سیاق آیات دلالت دارد بر این که برادران وقتی این حرف را زدند که دیدند برادرشان محکوم به بازداشت و رقیت شده و گفتند که ما به پدر او میثاق‌ها داده‌ایم و خدا را شاهد گرفته‌ایم که او را به نزدش بازگردانیم و مقدور ما نیست که بدون او به سوی پدر باز گردیم! لاجرم ناگزیر شدند که اگر عزیز رضایت دهد یکی از خودشان را بـه جـای او فدیـه دهنـد و این معنـا را با عـزیز در میان گذاشتند.

یوسف پیشنهاد برادران را رد کرد و گفت: ما نمی‌توانیم به غیر از کسی که متاع خود را نزد او یافته‌ایم بازداشت کنیم، وگرنه ستم‌گر خواهیم شد!

ماندن برادر بزرگ‌تر در مصر و بازگشت کاروان

(۳۳۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

چون برادران یوسف مأیوس شدند از این‌که عزیز مصر دست از برادرشان بردارد و او را آزاد کند، حتی به این که یکی از ایشان را به جای او بازداشت کند و او را رها سازد، از میان جمعیت به کناری خلوت رفتند و به نجوا پرداختند، که چه بکنیم! آیا نزد پدر بازگردیم با این که میثاق خدائی از ما گرفته که فرزندش را به سویش بازگردانیم! و یـا آن کـه همین جا بمانیم؟ از مـاندنمان چه فائده‌ای عاید می‌شود؟ چه کنیم؟ !

بـزرگ‌تـر ایشـان بقیـه را مخـاطـب قـرار داد و گفـت:

- مگر نمی‌دانید کـه پدرتان عهـدی خدائی از شما گرفت

کـه بـدون فـرزنـدش از سفـر برنگـردیـد،

چگـونه می‌توانید فـرزنـد او را بگـذاریـد و بـر گـردیـد؟

می‌دانید که قبل از این واقعه نیز تقصیری در امر یوسف کردید؟

ماندن برادر بزرگ‌تر در مصر و بازگشت کاروان (۳۳۵)

و با پدرتان عهد کردید که او را محافظت و نگهداری کنید و صحیح و سالم به او برگردانید، آن گـاه او را در چـاه افکنـدیـد و سپـس به کـاروانیانش فروختید و خبر مرگ او را برای پدر بردید و گفتید کـه گـرگ او را دریده است؟

نه! حال که چنین است، من از این سرزمین تکان نمی‌خورم تا پدرم تکلیف مرا روشـن کنـد و از عهـدی کـه از مـن گـرفتـه صـرف نظر نماید!

و یا آن‌کـه آن‌قـدر می‌مانم تا خدا حکم کند !

کـه او بهتـرین حکـم کننـدگـان اسـت!

خدابایدراهی پیش‌پایم‌بگذارد که بدان وسیله‌از این‌مخمصه وناچاری‌نجاتم دهد، حال یا برادرم را از دسـت عـزیـز خـلاص کند،

و یـا از راه دیگـری کـه به عقـل من نمی‌رسد،

(۳۳۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و یـا بـه ایـن کـه مرگ مــرا برسـانــد،

و یا هــر راه دیگـر!

اما مـادام کـه خـدا نجـاتـم نـداده اسـت مـن رأیـم ایـن اسـت کـه در ایـن جـا بمـانم و شـمـا نـزد پـدر بـرگـردیـد و بگـوئیـد:

ای پـــدر ! پســـرت دزدی کــــرد،

او سـارق بود و مـا تـاکنـون نمی‌دانستیـم !

مـا در کیفـر سـرقت جـز بـه آنچـه مـی‌دانستیـم شهـادت نـدادیـم،

و هیچ اطلاعی نـداشتیم که او پیمـانه عـزیز را دزدیـده است و به زودی دست‌گیر می‌شود، وگرنه اگر چنین اطلاعی می‌داشتیم در شهادت خود به مسئله کیفر سرقت شهادتـی نمی‌دادیم، چـون چنیـن گمـانـی بـه او نمـی‌بردیـم!؟ به پـدر بگوئید:

ماندن برادر بزرگ‌تر در مصر و بازگشت کاروان (۳۳۷)

ـ از همـه کسـانی کـه در ایـن سفـر بـا مـا بـودنـد و یـا جـریـان کـار مـا را نزد عزیز نـاظر بودنـد بپرسـد تـا کم‌ترین شـکی برایش بـاقی نمانـد که مـا در امر برادر خود هیچ کوتـاهی نکرده‌ایم و عین واقع همین است که او مرتکب سـرقت شـد و در نتیجه بـازداشت گـردیـد! (۱)

زنده شدن امید برای یافتن یوسف!

«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرا فَصَبْرٌ جَمیلٌ....» (۸۳ تا ۸۷ / یوسف)

۱- المیـــــــــزان ج : ۲۲ ص : ۶۶ .

(۳۳۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آیات فوق آن قسمت از تاریخ زندگی یعقوب و یوسف علیه‌السلام را نقل می‌کند که یوسف برادر تنی خود" بنیامین "را بـازداشت کـرد و نـزد خـود نگـه داشـت و قـافلـه بـدون او و پسر بزرگ‌تر به نزد یعقوب برگشتند و مـاجرا را به یعقوب علیه‌السـلام گفتنـد: حضرت یعقوب این بار، نه آن‌ها را ملامت کرد و نه داسـتانشان را تکـذیب کرد، بلکه با فراست الهی و خدادادی خود تفرس کرده بود که این جریانـات اجمالاً ـ ناشـی از تسویلات نفسانی آن‌ها بوده است. واقعا هم همین طور بود! زیرا جریان بازداشت شـدن برادر یوسف ناشی از جریـان خـود یـوسـف شـد، که آن هـم از تسویلات نفسانی برادران به وقوع پیـوست!

یعقـوب علیه‌السـلام بـرنگشـتـن بنیـامیـن را بـه تنهـائی بـه تســویـلات آنـان نسبت نـداد بلکـه بـرنگشـتـن او و بـرادرش یـوسـف هـر دو را ذکـر کـرد و گفـت:

زنده شدن امید برای یافتن یوسف! (۳۳۹)

«امیـد اسـت کـه خـداونـد همـه ایشـان را به من باز گرداند!» (۸۳ / یوسف)

از سیاق آیه برمی‌آیـد که این اظهار امیدواری‌اش مبنی بر آن صبر جمیلی است که او در بـرابـر تسـویـلات نفسانی فرزندان از خود نشان داد.

گفتار یعقوب را قـرآن کـریم چنین بیـان مـی‌کنـد:

«گفـــت : چنیـــن نیســت !

بلکه ضمیرهای‌تان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود !

اینک صبری نیکو باید! شاید خدا همه را به من باز آرد!

کـــه او دانـــای حکیـــم اســت.

و روی از آنان برگردانید و گفت:

ـ ای دریـــغ از یـــوســـف !

(۳۴۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و دیـدگانش از غم سپید گشت و

دل از غـــم آکنـــده داشـــت!» (۸۳ و ۸۴ / یوسف)

یعقـوب نشان مـی‌دهـد کـه آرزوی دیـدن یـوسـف را دارد و بـه نظـر او یـوسـف هنـوز زنـده است.

این اظهار امیدواری، امید اوست نسبت به ثمره صبر!

و در حقیقت خواسته است بگویـد: واقعه یوسـف که قبلاًـ اتفـاق افتـاد و این واقعه که دو تـا از فرزنـدان مرا از من گرفت، به خـاطر تسویلات نفس شـما بـود، لاـجرم صبر می‌کنـم، امیـد می‌دارم خداونـد مهربـان همـه فرزنـدانم را برایـم بیـاورد و نعمـت خـود را هـم‌چنـان‌که وعـده داده بـر آل یعقـــوب تمـــام کنـــد !

زنده شدن امید برای یافتن یوسف! (۳۴۱)

آری او می‌دانـد چه کسـی را برگزینـد و نعمت خـود را بر او تمـام کنـد و در کـار خـود حکیم است و امور را بر مقتضـای حکمت بـالغه‌اش تقـدیر می‌کنـد، بنابراین دیگر چه معنی دارد که آدمی در مواقع برخورد با بلایا و محنت‌ها مضـطرب شود و به جزع و فزع درآیـــد و یـــا از روح و رحمت خـــدا مأیـوس گـــردد؟!

دو اسم" علیم و حکیم" همـان دو اسـمی است که یعقوب در روز نخست در وقتی که یوسف رؤیای خود را نقل می‌کرد، ذکر کرد و در آخر هـم یوسـف در مـوقعی که پـدر و مـادر را بر تخت سـلطنت نشـــانیـــد و همگـــی در برابرش به سـجـده افتادنـد، به زبـان می‌آورد و می‌گـــویـــد:

«- پـــدر جـــان !

ایــن تــأویــل رؤیــای مــن اســت!»

(۳۴۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تا آن جا که می‌گوید:

«وَ هُوَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ !» (۸۳ / یوسف)

تکرار مصیبت و افزونی غم یعقوب

یعقـوب بعـد از ایـن کـه فرزنـدان را خطـاب کـرد و گفـت - چنیـن نیســت، بلکـه نفس شـــمـا امـر را بـر شـــمـا تسـویـل کـرده اسـت! - بعـــد از آن نـالـــه‌ای کـرد و گفـــت:

«یأَسَفی عَلی یُوسُفَ!» (۸۴ / یوسف)

و نیـز بعـد از آن کــه در انــدوه یــوســف دیــدگـان خــود را از دســت داد، لاجـرم روی از ایشان برگردانیـد و خشم خود را فرو خورد و متعرض فرزندان نشد.

تکرار مصیبت و افزونی غم یعقوب (۳۴۳)

یعقوب به کلی نابینا شـد، نه این که نور چشـمش کم شـد، چون یوسف در آیه بعـدی می گویـد ـ پیراهن مرا ببریـد و به روی پدرم بیندازید تا بینا شود! ـ معلوم می‌شود کـه بینـــائی چشـم یعقوب از بیـن رفتـه بـــود!

پسرانش وقتی حرف یعقوب را شنیدند، گفتند:

– به خدا سوگند که تو لایزال به یـاد یـوسفـی!

و سال‌هاست که خاطره او را از یـاد نمی‌بری،

و دست از او برنمی‌داری،

تـا حـدی کـه خـود را مشـرف بـه هـلاکـت کـــرده، یــا هـــلاک کنـــی!؟

(۳۴۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

ظاهر این گفتـار این است که ایشان از در محبت و دل‌سوزی این حرف را زده‌انـد و به وضع پـدر رقت آورده‌انـد. شایـد هم از این بابت بوده که از بسیاری گریه او به ستوه آمـده بودنـد و مخصوصا از این جهـت کـه یعقـوب آن‌هـا را در امـر یـوسف تکذیب کرده بـود و ظـاهـر گـریـه و تـأسـف او هم این بود که می‌خواست درد دل خود را به خـــود ایشــــان شکـــایـت کنـــــد.

یعقـــــوب پـــــاســـــخ داد:

– من اندوه فراوان و حزن خود را به شمـا و فرزندانم و خانواده‌ام شکایت نمی‌برم و اگر شکایت برم در اندک زمانی تمام می‌شود و بیش از یـک یا دو بار نمی‌شود تکرار کرد، هم‌چنان‌که عادت مردم در شـکایت از مصایب و انـدوهشان چنین است، بلکه من تنها و تنها اندوه و حزنم را به خدای سبحان شکایت می‌برم که از شنیدن ناله و

تکرار مصیبت و افزونی غم یعقوب (۳۴۵)

شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی‌شود!

نـه شـکـایت او را خسته می کنـد و نـه شکـایت و اصـرار نیـازمندان از بندگانش! و مـــن از خـــداونـد چیـزهـــا ســراغ دارم کـــه شمـــا نمـــی‌دانیـــد !

و بـه همیـن جهت بـه هیچ وجـه از روح او مـأیـوس و از رحمتش نـاامید نمی‌شوم! یعقوب در آخر بیانش گفت:

مـن از خـــدا چیـــزهـــائـی مـی‌دانـــم کـــه شـمـــا نمـــی‌دانیـــد !

در ایـن گفته اشـاره‌ای اسـت اجمـالی به علم یعقـوب نسبت به خـدای تعـالی و امـا این که چگـونـــه علمـی بـود از عبـارت قـرآن استفــاده نمی‌شــود، مگـــر به همان مقداری کـــه مقـام مساعـدت کنـد.

ســـرانجــام یعقـــوب دستـــور مـــی‌دهـــد بـــه فـــرزنـــدانش کـــه

(۳۴۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

– ای فـــرزنـــدان مـن!

بـرویـــد!

و از یوسف و برادرش که در مصر دست‌گیر شـده جست‌وجو کنید!

شـــایـــد ایشـــان را بیـابیـد !

و از فرجی که خداوند بعد از شدت ارزانی می‌دارد، نومید نشوید !

چه‌ازرحمت خداما‌یوس نمی‌شودمگرمردمی که کافرند و به‌این معناایمان ندارند،

کـــه خـــداونـــد تـوانـاســـت کـه هـــر غمـــی را زایـــل کنـــد! (۱)

سفر سوم برادران یوسف به مصر

۱- المیـــزان ج : ۲۲ ص : ۶۶ .

سفر سوم برادران یوسف به مصر (۳۴۷)

«فَلَمّا دَخَلُـوا عَلَیْـهِ قـالُـوا یاَیُّهَا الْعَـزیـزُ مَسَّـنا وَ اَهْـلَـنَا الضُّـرُّ وَ....»

(۸۹ تا ۹۲ / یوسف)

برادران یوسف برای بار سوم به مصر برگشتند. قرآن مجید صحنه برخورد برادران بخت برگشته را با یوسفی که بر اریکه قدرت تکیه زده، چنین ترسیم کرده است.

ـ هـــان ای عــزیــز !

مـا و خـانـدان مـا را، فقـر و نـداری از پـای درآورده است !

اینک نـزد تـو آمـده‌ایـم،

بـا بضـاعتی انـدک، «بِبِـضٰعَـةٍ مُـــزْجیـــةٍ »

که وافی به آن‌چه از آذوقه احتیاج داریم، نیست،

(۳۴۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

چیـزی کـه هسـت، ایـن بضـاعـت مـزجـات، نهـایت درجـه تـوانـائـی مـاسـت !

پـس تـو بـه کمی تـوانـائی مـا نگـاه نکـن،

و از آذوقه‌ای کـه مـورد حاجت ماست کم نگذار!

بـر مـا تصـــدق کــن!

خدا به تصدق کننـدگـان جزای خیر عطا می‌کند!» (۸۸ / یوسف)

به طوری که از سیاق استفاده می‌شود، برادران یوسف در این سفر دو تا خواهش داشتنـد کـه بـرحسب ظـاهـر هیـچ وسیله‌ای بـرای بـرآوردن آن‌ها به نظر نمی‌رسید !

یکی این که می‌خواستند با بضاعت اندکی که آورده بودند طعام و آذوقه کافی

سفر سوم برادران یوسف به مصر (۳۴۹)

بگیرند و برای رفع گرسـنگی و عسـرت خـانواده پـرجمعیت خـود در کنعـان ببـرند. با این که نزد عزیز مصر سابقه دروغ و دزدی به هم زده بودند و پیش او دیگر وجهه و آبروئی به ایشان نمانده بود، هیچ امید نداشـتند که عزیز باز هم مانند سفر اول ایشان را احترام نمـاید و حاجت‌شان را برآورد.

حـاجت دوم آن‌هـا این بود که دست از بـرادرشـان که به جرم دزدی دست‌گیر شـده بـود بـردارد و او را رها سازد !

این هم در نظرشـان حـاجتی برآورده نشـدنی بود ،زیرا در همـان اول که جام شـاهی از خورجین برادرشان درآمـد هر چه اصـرار و التمـاس کـردنـد بـه خرج نـرفت و حتـی عـزیـز حـاضـر نشـد یکـی از آن‌هـا را بـه جـای بـرادرشـان بـازداشـت کند. به همین جهت وقتی به دربار یوسف باز یافتند و با او در خصوص آذوقه و آزادی برادر گفتگو

(۳۵۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

کردند، خود را در موقف تذلل و خضوع قرار دادند و در رقت کلام آن قدر که می‌توانستند سعی کردند، باشد که دل او را به رحم آورنـد و عواطفش را تحریـک کننـد، لـذا نخست بـدحالی و گرسـنگی خـانواده خود را به یادش آوردنـد و سـپس کمی بضاعت و سرمایه مالی خود را خاطرنشان ساختند و اما نسـبت به آزادی برادرشان به صراحت چیزی نگفتند و تنها درخواست کردند که نسبت

به ایشان تصدق کند... و همین کافی بود، زیرا تصدق به مال انجام می‌شود، مال را تصدق می‌دهند و همان طور که طعام مـال بود، آزادی برادرشان نیز تصدق به مال بـود، چون علی‌الظاهر ملک عـزیـز بـود.

عـلاوه بـر همـه این‌هـا بـه منظور تحـریک او در آخـر گفتند: به درستی کـه خـداونـد بـه تصـدق کنندگان پاداش می‌دهد و این در حقیقت هم تحریک بود و هم دعا !

سفر سوم برادران یوسف به مصر (۳۵۱)

این نحوه سؤال از دشـوارتـرین و نـاگـوارتـرین سـؤالات اسـت!

موقف هم موقف کسانی است که با نداشـتن اسـتحقاق و با سوء سابقه، استرحام می‌کننـد و خـود جمعیتی هسـتند که در برابر عزیز صـف کشیده‌اند.

این جا بود که کلمه الهی و وعـده‌ای که داده بود یـوسـف و بـرادرش را بلنـد کنـد و سـایـر فرزنـدان یعقـوب را به خـاطـر ظلـم‌شان خـوار کند، تمـام شـد !

یـوسـف بـدون درنـگ پـاسـخ داد:

(۳۵۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

«هیچ یـادتـان هست کـه بـا یـوسف و بـرادرش چـه کـرده‌ایــد!؟» (۸۹ / یوسف)

یوسف با این عبارت خود را معرفی کرد !

اگر به خاطر آن وعـده الهی نبود ممکن بود خیلی جلوتر از این به وسـیله نامه یا پیغام پـدر و برادران را از جایگاه خود خبر می‌داد و به ایشان می‌رسانیـد که من در مصـر هسـتم، ولکن در همه این مـدت، که مـدت کمی هم نبود، چنین کاری را نکرد، چون خـدای سبحـان چنیـن روزی را خـواسـتـه بـود کـه بـرادران حسـود را در برابر یوسف و برادرش در مـوقف ذلـت و مسکنت قرار دهد و او را در برابر ایشان بر سریر سلطنت و اریکـه عزت بنشاند.

یوسف برادران را به خطابی مخاطب ساخت که معمولاً یک فرد مجرم و خطاکار را

سفر سوم برادران یوسف به مصر (۳۵۳)

با آن لحن خطاب می‌کننـد و با این که می‌دانند مخاطب چه کرده است، می‌گویند، هیچ مـی‌دانـی؟ و یـا هیـچ یـادت هسـت؟ و یـا می‌فهمـی چـه کـار کـرده‌ای؟ و امثـال این‌هـا.

چیزی که هست، یوسف علیه‌السـلام دنبـال این خطاب، جمله‌ای آورد که به وسـیله آن راه عـذری به مخاطب یاد دهـد و به او تلقین کند که در جوابش چه بگوید و به چه عذری متعـذر شـود و آن ایـن بـود که گفـت:

«وقتـی کــه شمـا جـاهـل بـودیـد!»

بنابراین جمله" می‌دانیـد که بر یوسف و برادرش چه کردید "؟ تنها یادآوری اعمال زشت ایشان است، بدون این که خواسته باشـد توبیخ یا مؤاخذه‌ای کرده باشد، تا منت و احسـانی را کــه خــدا بـه او و بــرادرش کــرده، خـاطـرنشان سـازد.

و این از فتوت و جوانمردی‌های عجیبی است که از یوسف سر زد !

(۳۵۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

چگونه برادران به هم رسیدند؟

«گفتنــد: مگــر تـــو یـــوسفـی؟

گفــــت: مـــن یـــــوسفـــــم !

و ایـن بـــرادر مـــن اســـت.
خـــدا بـــه مـــا منـت نهـــاد !
کـه هـر کـه بپرهیـزد و صبـور بـاشد،
خـــدا پـــاداش نیکـوکـــاران را تبـاه نمی‌کنـــد!» (۹۰ / یـوسـف)
این صحنه‌ای است که قرآن مجید از مراسم به هم رسیدن یوسف و برادرانش
چگونه برادران به هم رسیدند؟ (۳۵۵)
ترسیـم کـرده است و زیبـاترین نکته آن عباراتی است که بیـن آن‌ها رد و بدل می‌شود.
یوسف فـرمود: خداوند بر ما منت نهاد و نفرمود بر من منت نهاد.
یوسف خواست هم منت خدای را به ایشان بفهماند و هم بفهماند که ما همان دو تن برادری بودیم که مورد حسد شما قرار گرفتیم.
آن گاه سبب این منت الهی را که بر حسب ظاهر موجب آن گردید، بیان نمود و گفت:
«هـر کس پـرهیزکاری کنـد و صبـر نمـایـد،
خـدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد!»
یوسف با اظهار این عبارت هم دلیل احسان و منت خـدا را نسبت به خودشان بیان کرد و هم به برادرانش نشان داد که نیکوکاری و احسان چه قدر کارساز است و بدین وسیلـه آن‌هـا را بـه سـوی احسـان دعوت کرد.
(۳۵۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
بـرادران در ایـن مـرحلـه اعتـراف به خطـاکـاری خود نمودنـد و در ضـمن اعتراف کـردنـد کـه خـداونـد یوسف را بـر ایشـان بـرتـری بخشیـده اســت. گفتنــد:
«بـه خـدا کـه خـدا تـو را بـر مـا بـرتری داده و ما خطاکار بوده‌ایم!» (۹۱ / یوسف)
یوسف گفت:
«... امــروز مـلامتی بـــر شمـا نیست
خـــــدا شمـــــا را بیـــــامـــــرزد،
که او از همه رحیمان رحیم‌تر است!» (۹۲ / یوسف)
اگر یوسف ملامت نکردن را مقید به قید" امروز "کرد و فرمود: امروز تثریب و ملامتی بر شـما نیست! یعنی من گناهان شـما را یک یک نمی‌شمارم که شما چه‌ها کردید؟ منظورش این بود که عظمت گذشت و عفو او را از انتقام برساند، چه در چنین موقعیتی
چگونه برادران به هم رسیدند؟ (۳۵۷)
کـه او عزیز مصـر است و مقـام نبـوت و حکمت و علم به احـادیث را به او داده‌انـد و برادر تنـی هـم همـراهش است و برادران در کمال ذلت در برابرش ایستاده‌اند و به خطاکاری خود اعتـراف می‌کنند و می‌گویند که خداوند سبحان علیرغم گفتار ایشان که در ایـام کـودکـی یـوسـف گفته بودند:
ـ چرا یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب‌ترنـد، بـا این کـه مـا گروهی تـوانـا هستیم؟
و قطعا پدر ما در گمراهی آشکار است - او را بر آنان برتری داده است.
یوسف علیه‌السلام بعد از دلداری برادران و عفو و گذشت از ایشان شروع کرد به دعا کـردن و از خـدا خـواست تـا گنـاهـان آن‌هـا را بیـامـرزد و چنیـن گفـت:
«خـــدا شمـــا را بیـامـرزد !

و او ارحم‌الراحمین است!»

(۳۵۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

این دعا و استغفار یوسف است برای همه برادران که وی را ظلم کردند، هر چند که همه برادران در آن لحظه در مصر حاضر نبودند و همچنان که از آیه بعدی هم که از قول بعضی برادران نقل می‌کند که در کنعان نزد پدر مانده بودند، هم آن‌ها بودند که در جواب پدر که گفت: ـ اگر ملامتم نکنید، بوی یوسف را می‌شنوم !ـ و آن‌ها گفتند: ـ به خدا که تو هنوز در همان گمراهی قدیمی‌ات باقی هستی!

از این عبارت استفاده می‌شود که چند نفری از برادران یوسف در برابر یوسف حضور داشتند و چند نفر دیگرشان نزد پدر مانده بودند. (۱)

۱- المیزان ج : ۲۲ ص : ۸۶ .

چگونه برادران به هم رسیدند؟ (۳۵۹)

بوی پیراهن یوسف

«اِذْهَبُوا بِقَمیصی هذا فَاَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیرا....»

«این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، که بینا شود،

و کسان خود را همگی پیش من آورید!» (۹۳ تا ۱۰۲ / یوسف)

در این آیات، داستان یوسف خاتمه می‌پذیرد، او برادران را وادار می‌کند تا پیراهنش را به منزل پدر ببرند و به روی پدر افکنند و او را در حالی که دیدگانش بهبود یافته، با همه خاندانش به مصر بیاورند. ایشان نیز چنین کردند،

و در آخر یوسف به دیدار پدر و مادر نایل آمد و همه خاندان

(۳۶۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یعقوب یا (بنی‌اسرائیل) به مصر منتقل شدند!

«و همین که کاروان از مصر به راه افتاد،

پدرشان در کنعان گفت:

ـ اگر سفیهم نشمارید، من بوی یوسف را می‌شنوم!» (۹۴ / یوسف)

آخرین عنایت بی‌سابقه‌ای که خداوند در حق یوسف اظهار فرمود و مانند سایر اسبابی که در این سوره و در این داستان بود و بر خلاف جهتی که طبعا جریان می‌یافت ، جریانش داد، ماجرای این پیراهن بود!

برادران آن روز که وی را به چاه انداختند، پیراهن خون‌آلودش را برای پدر آوردند و به دروغ گفتند - یوسف مرده است! و همین پیراهن خون آلود بود که باعث اندوه و گریه یعقوب گشت و سرانجام به نابینائی او منجر شد، خداوند مهربان و حکیم باز به

بوی پیراهن یوسف (۳۶۱)

وسیله همین پیراهن چشمان او را شفا داد و روشن کرد!

هر کسی با توسل به هر وسیله‌ای خواست یوسف را ذلیل کند، خداوند متعال همین وسیله را باعث پیشرفت و ترقی کار یوسف قرار داد.

اول، برادرانش خواستند او را به دیار غربت بیندازند و در چاه انداختند و فروختند. خداوند حی و قیوم همین امر را باعث راه یافتن او به دربار عزیز مصر کرد و تا آخر که بر اریکه عزت و سلطنت تکیه داد و برادرانش در مقابل او به التماس و تضرع صف

کشیدند.

دوم، ملکه مصر عاشقش شد و او را به سوی بی عفتی خواند و به زندانش افکند، همین امر باعث بروز شهرت پاک‌دامنی او شد و از زندان به سلطنت پا گذاشت!

همه اسباب دست به دست هم دادند تا او را بی مقدار کنند، ولی

(۳۶۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

خواست و مشیت خدا غیر آن چیزی بود که اسباب طبیعی به سوی آن جریان می‌یافت و خدا بر کار خود غالب است!

عطر یوسف به مشام یعقوب رسید!

قرآن مجید این قسمت از تاریخ زندگی این پدر و پسر بزرگوار را چنین نقل می‌فرماید که به محض خروج کاروان حامل پیراهن از مصر، یعقوب در کنعان به کسانی که نزد او بودند گفت:

- من هر آینه بوی یوسف را می‌شنوم !

اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید من بوی او را احساس می کنم،

و چنین می‌بینم که دیدار او نزدیک شده است،

عطر یوسف به مشام یعقوب رسید! (۳۶۳)

و اگر مرا تخطئه نکنید جا دارد به آن چه من می‌یابم

اذعان و اعتقاد داشته باشید،

لکن احتمال می‌دهم که مرا خرف بشمارید

و به گفته‌ام اعتنا نکنید !

(در روایات اسلامی آمده که فاصله بین مصر و کنعان در آن عصر نه روز راه بود.)

بعضی از فرزندان یعقوب که در آن ساعت نزد او حاضر بودند، در جواب پدر گفتند:

ـ تو هنوز در گمراهی قدیمی‌ات هستی!

این عبارت می‌رساند که فرزندان یعقوب در این داستان چه قدر از زشتی بهره‌ای داشته‌اند. از همان آغاز داستان تا به آخر چه اسائه ادب‌ها به پدر کردند؟ در همان اول گفتند که" پدر ما در گمراهی آشکار است"!حتی اگر مقصودشان از گمراهی عشق زیاد

(۳۶۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یعقوب به یوسف بود. آن‌ها فکر می کردند که چون آن‌ها قوی هستند پدر باید آن‌ها را بیشتر از یوسف ضعیف دوست بدارد. آن‌ها خود را مدیر خانه و زندگی یعقوب می‌دانستند، به موقع خطر معتقد بودند که آن‌ها از یعقوب دفاع خواهند کرد، اما پدرشان از راه حکمت منحرف شده و دو تا بچه خردسال را که هیچ اثری در زندگی او نداشتند به آن‌ها ترجیح داده است و وقتی هم یکی از آن دو برادر را ناپدید می‌بیند آن قدر جزع و گریه راه می‌اندازد که هر دو چشمش کور می‌شود و پشتش خمیده می‌شود.

البته به طوری که قبلاً گفتیم مراد پسران یعقوب از گمراهی او این به اصطلاح خودشان کج سلیقگی و بی‌منطقی رفتار او بود نه گمراهی دینی!

«چون بشیر نویدرسان بیامد،

عطر یوسف به مشام یعقوب رسید! (۳۶۵)

و پیراهن یوسف را به صورت یعقوب انداخت،

در دم بینـــا گشت !

و گفــــــــــت:

مگر به شما نگفتم که

مــن از خـــدا چیــزها ســراغ دارم کــه شمـــا نمــی‌دانیــد!» (۹۶ / یوسف)

یعقوب قبلاً ـ یک‌بار هم این جمله را گفته بود. و آن وقتی بود که فرزندانش از دست گریه‌ها و شکایت‌های او دچار تنگ خلقی شده بودند و او را وادار به سکوت می‌کردند، او گفت:

«مـن شکـایـت غـم و حـزن خـود را فقط بـه خـــدا می‌بـرم !(۸۶ / یوسف)

من از خـــدا چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانیـــد!»

(۳۶۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

فرزندان پشیمان و شرمنده در پیشگاه پدر

پسـران یعقـوب وقتـی شـرمنـده از گفتـار و کـردار گذشته خود شدند، گفتند:

«ای پــــــــدر !

بــــرای گنــاهــان مـــا آمــرزش بخــــواه !

کــه مـا خطــاکـار بــوده‌ایـــم!» (۹۷ / یوسف)

یعقوب علیه‌السلام جواب داد:

«برای شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست،

کـه او آمـرزگار و رحیم است!» (۹۸ / یوسف)

فرزندان پشیمان و شرمنده در پیشگاه پدر (۳۶۷)

یعقوب علیه‌السلام در این جمله فرمود: - به زودی برایتان استغفار می‌کنم و استغفار جهت فرزندان را به تأخیر انداخت. احتمال می‌رود تأخیر انداخته باشد تا آن موقعی که نعمت خدا با دیدار یوسف تکمیل گشته و دلش به تمام معنی خوشحال گردد و قهرا تمامی آثار شوم فراق از دلش زایل شود و آن گاه استغفار کند. در بعضی از اخبار هم آمده که تـأخیر انداخـت تا وقتـی کـــه در آن وقت دعاها مستجــاب مـی‌شـــود.

(در روایات اسلامی آمده که یعقوب خواست تا در وقت سحر که موقع استجابت دعاست، آن‌ها را دعا کند.) (۱)

۱- المیـــــــزان ج : ۲۲ ص : ۹۹ .

(۳۶۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

فصل هشتم :پایان داستان یوسف و استقرار آل یعقوب در مصر

مهاجرت و سکونت بنی‌اسرائیل در مصر

(۳۶۹)

«فَلَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ ءَاوَی اِلَیْـهِ اَبَوَیْـهِ ....» (۹۹ تا ۱۰۲ / یوسف)

یعقوب و خاندانش طبق فرمان یوسف به سوی مصر راه افتادند.

فرمان یوسف این بود که:

«همه اهل بیت را جمیعا پیش من آورید!» (۹۳ / یوسف)

این فرمان شامل خود حضرت یعقوب و اهل بیت او و نوه‌ها و نتیجه‌های او، می‌شد که همه از دشت و هامون به شهر مصر درآیند و در آن‌جا سکنی گزینند!

در روایات اسلامی آمده است که یعقوب زمانی که بینائی خود را به وسیله پیراهن یوسف به دست آورد و حمد و شکر خدا را گفت و سجده شکر به جای آورد، خمیدگی قدش راست شد. همان موقع دستور داد که همین امروز باتمامی خاندان باید

(۳۷۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

به سوی یوسف حرکت کرد!

خود یعقوب و همسرش" یامیل "حرکت کردند و تند می‌راندند تا پس از نه روز وارد مصر شدند.

لحظه دیدار با یوسف گم گشته

قرآن مجید شرح لحظات شیرین وصال و رسیدن یعقوب را به گم کرده خود چنین توصیف می‌کند:

«بعد از آن که وارد شدند،

یوسف پدر و مادر را در آغوش گرفت و

لحظه دیدار با یوسف گم گشته (۳۷۱)

گفت:

- داخل مصر شوید که انشاءاللّه ایمن هستید!» (۹۹ / یوسف)

ظاهر عبارت" وارد مصر شوید"!در این است که یوسف به منظور استقبال از پدر و مادر و خاندانش از مصر بیرون آمده بود و در خارج شهر ایشان را در آغوش گرفته است و آن گاه به منظور احترام و رعایت ادب گفته است: داخل مصر شوید!

در عبارتی که بلافاصله بعد از اذن ورود به مصر به کار برده ـ انشاءاللّه ایمن هستید! - یوسف ادبی را رعایت کرده که بی‌سابقه و بدیع است. چون هم به پدر و خاندانش امنیت داده و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم صادر می‌کنند، نموده و هم این که این حکم را مقید به مشیت خدای تعالی کرده است، تا بفهماند که مشیت آدمی مانند سایر اسباب اثر خود را نمی‌کند مگر وقتی که مشیت الهی هم

(۳۷۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

موافق آن باشد و این خود مقتضای توحید خالص است.

ظاهر این سیاق می‌رساند که خاندان یعقوب بدون داشتن جواز از ناحیه پادشاه نمی‌توانستند وارد مصر شوند و به همین جهت بوده که یوسف در ابتداء امر به ایشان امنیت داده است.

بحثی درباره مادر یوسف

قرآن در آیه فوق مادر یوسف را با عبارت" اَبَوَیْه "ذکر می‌کند، که در آن لحظه زنده بود و مورد استقبال و روبوسی یوسف قرار گرفت.

برخی از مفسرین گفته‌اند که همسر یعقوب در این زمان خاله یوسف بود نه مادر

بحثی درباره مادر یوسف (۳۷۳)

حقیقی‌اش و اگر قرآن او را مادر خوانده به این عنایت است که مادر یوسف در دوران خردسالی او از دنیا رفت بود. ولی قرآن مجید چیزی که یکی از این دو احتمال را تقویت کند بیان نمی‌کند جز این که کلمه "اَبَوَیْن "ظاهر است در پدر و مادر حقیقی!

در روایتی در تفسیر عیاشی آمده است: «خود یعقوب و همسرش یامیل که خاله یوسف بود، حرکت کردند....» ولی همان گونه که گفتیم از ظاهر کتاب و از بعضی روایات برمی‌آید که او مادر حقیقی یوسف بوده است و یوسف و بنیامین هر دو از یک مادر بوده‌اند. ولی این روایات ظاهرشان این قدر قوی نیست که یکدیگر را دفع کنند.

واقعیت یافتن خواب یوسف

(۳۷۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

قرآن مجید زمانی را تعریف می‌کند که پدر و مادر و یازده برادر یوسف در برابر او سجده کردند:

«... و پدر و مادر خویش را بر تخت سلطنت بالا برد و نشاند،

و همگی سجده‌کنان بر او درافتادند !

یوسف گفت:

- پدر جان! این تأویل رؤیای من است !

که پروردگارم آن را محقق ساخت!» (۱۰۰ / یوسف)

مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالابردن بر تخت، به امر و دستور یوسف و به دست خدمت‌کاران انجام شده باشد، نه این که خود یوسف ایشان را بالا برده باشد، چون می‌فرماید - برای او به سجده درافتادند!

واقعیت یافتن خواب یوسف (۳۷۵)

ظاهر امر می‌رساند سجده در اولی وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است، پس گویا که به دستور یوسف ایشان را در کاخ اختصاصی و بر تخت سلطنتی نشانده‌اند، در موقعی که یوسف در آن مجلس نبوده است و چون یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دلارای او تلاءلؤ می‌کرد، ایشان را خیره و از خود بی‌اختیار ساخته و به حدی که عنان از کف داده‌اند و بی‌اختیار به خاک افتاده‌اند.

عبارت «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدا» (۱۰۰ / یوسف) نشان می‌دهد که مسجود آن‌ها یوسف بوده است.

در روایات اسلامی (در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفر علیه‌السلام) روایت شده که «یعقوب و فرزندانش نه روز راه پیمودند تا به مصر رسیدند و چون به مصر درآمدند و

(۳۷۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

داخل بر یوسف شدند، یوسف با پدرش معانقه کرد و او را بوسید و گریه کرد و خاله‌اش را بر بالای تخت سلطنتی نشانید و آن گاه به اطاق شخصی خود رفت و عطر و سرمه استعمال کرد و لباس رسمی پوشید و نزد ایشان برگشت.

پس وقتی او را با چنین جلال و شوکتی دیدند همگی به احترام او و شکر خدا به سجده افتادند، این جا بود که یوسف گفت: - پدرجان این بود تأویل آن خوابی که قبلاً دیده بودم !

آنگاه امام فرمود: یوسف در این مدت بیست سال، هرگز عطر و سرمه و بوی خوش استعمال نکرده بود و هرگز نخندیده و با زنان نیامیخته بود، تا آن که خدا جمع یعقوب را جمع کرد و او را به پدر و برادرانش رسانید.»

یوسف وقتی دید پدر و مادرش و برادرانش در برابرش به سجده درافتادند، به یاد
واقعیت یافتن خواب یوسف (۳۷۷)
خوابی افتاد که در کودکی دیده بود که - یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرش سجده کردند - و جریان رؤیای خود را به پدر گفت، در حالی که آن روز طفل صغیر بود. و وقتی به یاد آن روز افتاد آن خواب را تعبیر کرد که ایشان در برابرش به سجده افتادند و گفت: پدرجان! این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم و خداوند سبحان آن رؤیا را حقیقت قرار داد!

تحلیلی بر سجده یعقوب

باید دانست که سجده خاندان یعقوب برای عبادت یوسف نبوده است، به دلیل این که در میان سجده کنندگان خود یعقوب پیامبر بود که در توحید مخلص بوده است و چیزی
(۳۷۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
را شریک خدا نمی‌گرفته است و از طرف دیگر اگر این سجده عبادت بود یوسف قبولش نمی‌کرد، زیرا در زندان به رفیقش گفت: "ما را نرسد که چیزی را شریک خدا بگیریم"!بنابراین می‌فهمیم که سجده آن‌ها سجده عبادت نبوده است. خاندان یعقوب و خود یعقوب قطعا جز این منظوری نداشته‌اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفته‌اند، همچنان‌که ما خدا را عبادت می‌کنیم و کعبه را قبله خود می‌گیریم و نماز و عبادات را بدان سو می‌کنیم. پس با کعبه خدا عبادت می‌شود نه کعبه !

صحنه شکرگزاری یوسف

صحنه شکرگزاری یوسف (۳۷۹)
یوسف با دیدن این صحنه‌ها شروع کرد به منظور ادای شکر خدا، او را حمد ثنا کردن و گفت:
«...به من نیکی کرد، که
از زندانم بیرون آورد،
و شما را، از پس آن که شیطان بین ما را به هم زد،
از بادیه بیاورد،
که پروردگارم درباره آن چه اراده کند، دقیق است!
آری او دانای حکیم است!» (۱۰۰ / یوسف)
یوسف احسان پروردگار خود را در این که از زندان یعنی بلائی بزرگ نجاتش داد،
(۳۸۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
به یاد آورد. آری، خداوند مهربان آن بلا را مبدل به نعمتی کرد که هرگز احتمالش را نمی‌داد، چه، کسی احتمال نمی‌دهد که زندان وسیله رسیدن به عزت و سلطنت شود!
یوسف در این موقف که برادران ایستاده‌اند، اسمی از بلای بزرگ به چاه افتادن نیاورد، آری او نمی‌خواست و فتوت و جوانمردی اجازه‌اش نمی‌داد که برادران را شرمنده سازد، بلکه با بهترین عبارتی که ممکن است تصور شود، به داستان برادران اشاره‌ای کرد، بدون این که مشتمل بر طعن و سرزنشی باشد و آن این بود که گفت - و شما را از پس آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد، از بادیه بیاورد!

مقصود یوسف از این اشاره این بود که پروردگار به من احسان کرد، بعد از آن که شیطان در بین من و برادرانم مداخله کرد و میان ما را به هم زد و شد آن‌چه نباید می‌شد

صحنه شکرگزاری یوسف (۳۸۱)

و در آخر به جدائی من از شما منتهی گردید و پروردگارم مرا به سوی مصر سوق داد و گواراترین زندگی‌ها و بلندترین عزت‌ها و سلطنت‌ها را روزی‌ام فرمود و آن گاه دوباره ما را به هم نزدیک کرد و همگی ما را از بادیه به شهر و زندگی مدنی و مترقی منتقل نمود.

یوسف به خاطر همین سه بلائی که شمرد، دنبال کلامش گفت:

«اِنَّ رَبّی لَطیفٌ لِما یَشاءُ!» (۱۰۰ / یوسف)

یعنی خداوند از آن جائی که لطیف است هر چه را بخواهد انجام دهد، در آن نفوذ می‌کند. در بلای من نیز نفوذ کرد و عوامل شدت و هلاکت مرا مبدل به عوامل آسایش و راحتی نمود و اسباب ذلت و بردگی مرا وسیله عزت و سلطنت کرد!

کلمه " لطیف "از اسماء الهی است و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه الهی به

(۳۸۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

باطن اشیاء می‌کند، که راهی برای حضور در آن و احاطه به آن نیست و این لطافت از فروع احاطه او و احاطه‌اش از فروع نفوذ قدرت و علم اوست.

یوسف علیه‌السلام کلام خود را با دو اسم" عَلیم و حَکیم " خدا ختم کرد. این همان اسم خدا بود که یعقوب در لحظه شنیدن جواب خواب یوسف به او گفته و یادآور شده بود.

آخرین آرزوی یوسف

یوسف بعد از آن که خدا را ثنا گفت و احسان‌های او را در نجاتش از بلاها و نوائب بر شمرد، خواست تا نعمت‌هائی را هم که خداوند به او به طور اخص ارزانی داشته بر شمرد، در حالی که پیداست آن‌چنان محبت الهی در دلش خلجان یافته که به کلی

آخرین آرزوی یوسف (۳۸۳)

توجهش از غیر خدا منقطع شده است، در نتیجه، یک باره از خطاب و گفتگوی با پدر صرف نظر کرده و متوجه پروردگار خود شده است! و خدای عزّاسمه را مخاطب قرار داده و می گوید:

«پروردگارا!

این تو بودی که از سلطنت سهمی به سزا ارزانی‌ام داشتی !

و از تأویل احادیث تعلیمم کردی!»

آن گاه گفته خود را برگرداند و ثنای الهی را بیشتر کرد و به اصل" ولایت الهی " برگشت و این معنا را خاطرنشان ساخت که خداوند رب عالم است، هم در کوچک و هم در بزرگ و ولّی است در دنیا و آخرت !

«فاطر آسمان‌ها و زمین !

(۳۸۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

تو در دنیا و آخرت ولّی منی !

مرا مسلمان بمیران !

و به صالحینم ملحق کن!» (۱۰۱ / یوسف)

اینک یوسف، یکی از فرستادگان و مخلصین او، سخن از ولایت او به میان می‌آورد و نشان می‌دهد که من در تحت ولایت تامّه توام، بدون این که خودم در آفرینش خود دخالتی داشته باشم و در ذات و صفات و افعالم استقلالی داشته باشم، یا برای خود مالک نفع و ضرر یا مرگ و حیات و نشوری باشم!

دل‌های اولیاء خدا و مخلصین از بندگان او، از راه اسم" فاطر"که به معنای (وجود لِذاتِهِ خدا و ایجادش مر غیر خود راست،) متوجه او می‌شوند.

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هر چیز و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، خود

آخرین آرزوی یوسف (۳۸۵)

ناشی است از این که او هر چیزی را ایجاد کرده و از کتم عدم به ظهور و وجود آورده است، پس او فاطر و آفریدگار آسمان‌ها و زمین است !

یوسف بعد از آن که در قبال رب العزّه مستغرق در مقام ذلت گردید و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است، درخواست می‌کند که او را آن چنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آن است و آن این است که وی را تسلیم در برابر خود کند مادام که در دنیا زنده است و در زمره صالحین قرارش دهد مادام که در آخرت است!

تحلیل آخرین آرزوی یوسف

(۳۸۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

کمال بنده مملوک آن است که نسبت به صاحب و رب خود تسلیم باشد و مادام که زنده است در برابر آن‌چه وی از او می‌خواهد سر تسلیم فرود آورد و در اعمال اختیاری خود چیزی که مایه کراهت و نارضائی اوست از خود نشان ندهد و تا آن جا که می‌تواند و در اختیار دارد خود را چنان کند که برای قرب مولایش صالح و برای مواهب بزرگ او لایق باشد.

همین معنا باعث شد که یوسف علیه‌السلام از پروردگارش بخواهد که او را در دنیا مسلم و در آخرت در زمره صالحین قرار دهد، هم‌چنان‌که جد بزرگوارش ابراهیم علیه‌السلام را به چنین مواهبی اختصاص داده بود.

این اسلامی که یوسف درخواست کرد بالاترین درجات اسلام و عالی‌ترین مراتب آن است. و آن عبارت است از تسلیم محض بودن برای خدای سبحان، به این که

تحلیل آخرین آرزوی یوسف (۳۸۷)

بنده برای خود و برای آثار وجودی خود هیچ استقلالی نبیند و در نتیجه هیچ چیز چه خودش و چه صفات و اعمالش او را از پروردگارش مشغول نسازد.

وقتی به خدا عرض شود که خدایا تو مرا مسلم قرار بده، معنایش این است که خداوند بنده‌اش را خالص برای خود قرار دهد.

از آن چه گذشت معلوم شد که معنای درخواست (مرا مسلمان بمیران!) این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا تا دم مرگ باقی بدار و تا زنده‌ام مسلم زندگی کنم و در دم مرگ هم مسلم بمیرم! این کنایه است از همین که خداوند او را بر اسلام پایدار بدارد تا دم مرگ.

(۳۸۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

داستان یوسف، به عنوان یک خبر غیبی

خداوند متعال در پایان داستان یوسف در قرآن کریم چنین می‌فرماید:
«این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم!
و تو هنگامی که برادران یوسف هم دست شده بودند،
و نیرنگ می‌کردند، نزد ایشان نبودی!» (۱۰۲/یوسف)

پایان عمر یعقوب

پایان عمر یعقوب (۳۸۹)
در روایات اسلامی (در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفر علیه‌السلام) نقل شده که یعقوب پس از آمدن به مصر دو سال زندگی کرد و سپس از دنیا رفت و یوسف استخوان‌های یعقوب را در تابوتی گذاشت و به سرزمین شام برد و در بیت المقدس به خاک سپرد و از آن پس یوسف به جای یعقوب حجت خدا در روی زمین گردید. قبل از آن یعقوب حجت خدا در روی زمین بود و یوسف پادشاهی می‌کرد.

ازدواج یوسف با زلیخا

یکی از نکات مبهمی که کنجکاوی همه خوانندگان داستان یوسف را تحریک می‌کند این است که بدانند سرانجام عشق دیوانه‌وار زلیخا نسبت به یوسف به کجا انجامید؟
(۳۹۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
در عده‌ای از روایات اسلامی آمده است که یوسف بعد از مردن عزیز با همسر او ازدواج کرد و این همسر عزیز همان زلیخا بود که سال‌ها عاشق یوسف شده بود و آن جریانات را پیش آورده بود و بعد از آن که عزیز در خلال سال‌های قحطی از دنیا رفت، یوسف او را به همسری گرفت !
اگر این حدیث صحیح باشد، بعید نیست که خداوند به شکرانه این که زلیخا گفتار یوسف را نزد شاه تصدیق کرد و علیه خود گواهی داد و گفت - الان حق روشن شد و من برخلاف میل او با او مراوده داشتم و او از راستگویان است! - او را به وصال یوسف رسانیده باشد.

پایان سوره یوسف

پایان سوره یوسف (۳۹۱)
تاریخ پرماجرای زندگی یوسف علیه‌السلام و جامعه‌ای که در آن می‌زیست و تحولاتی که این پیامبر بزرگ الهی در آن به وجود آورد، با آیات زیر پایان می‌پذیرد.
مشیت الهی بر آن تعلق گرفته بود که با انتقال یک فرد به یک کشور قومی بزرگ به آن جا انتقال یابد و تاریخ آینده قوم را بسازد و آن‌ها نسل بعد نسل ایمان را در خانواده‌های خود حرکت دهند.
...و این‌ها جملگی اثر وجودی یک انسان خالص شده برای خدا بود !
خطاب در این آیات به پیغمبر گرامی اسلام است، که می‌فرماید:

«... و بیشتر مردم، هر چند تو (ای محمد!) حرص بورزی،
ایمان نخواهند آورد،
(۳۹۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
تو برای پیامبری از آنان مزدی نمی‌خواهی،
که آن جز یادآوری و ذکری برای جهانیان نیست !
بسا آیات در آسمان‌ها و زمین هست که بر آن می گذرند،
و از آن روی گردانند،
و بیشترشان به خدا ایمان نیارند، جز این که مشرك باشند !
مگر ایمن شده‌اند که پوششی از عذاب خدا به ایشان برسد؟
یا قیامت ناگهان و در حالی که خبر ندارند، بر آنان درآید؟
ای محمد! بگو:
- راه من این است !
از روی بصیرت به سوی خدا می‌خوانم،
پایان سوره یوسف (۳۹۳)
من با هر که مرا پیروی کرده است !
خدای یک‌تا منزه است! و من از مشرکان نیستم!
ای محمد!
پیش‌از تو نفرستادیم مگر مردانی از اهل قریه‌ها،
که به آنها وحی می‌کردیم.
چرا در این سرزمین نمی‌گردند،
تا بنگرند سرانجام کسانی که پیش از آنان بوده‌اند،
چه‌سان بوده است؟
و سرای آخرت برای کسانی که پرهیزکاری کرده‌اند، بهتر است!
چرا تعقل نمی‌کنند؟
(۳۹۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
تا وقتی پیغمبران نومید شدند،
و هر کس که خواستیم رهائی یافت،
و صلابت ما از گروه بدکاران دفع نمی‌شود !
در سرگذشت آنان برای صاحبان خرد عبرتی هست !
(این قرآن) سخنی نیست که ساخته باشند،
بلکه تصدیق کتابی است که پیش از آن بوده،
و توضیح همه چیز است،
با هدایتی و رحمتی برای گروهی که ایمان دارند!» (۱۰۳ تا ۱۱۱ / یوسف)

این آیات خاتمه سوره یوسف است و در آن این معنا را خاطرنشان می‌سازد که

پایان سوره یوسف (۳۹۵)

ایمان کامل که همان توحید خالص است، مقام عزیز و فضیلت کم‌یابی است که جز تعداد قلیلی از مردم به آن نمی‌رسند و اما اکثر مردم ایمان‌آور نیستند، هر چند که تو (ای رسول خدا!) به ایمان آوردن ایشان حریص باشی و همه طاقت خود را صرف کنی !

و آن اقلیتی هم که ایمان می‌آورند، ایمانشان مشوب به شرک است، پس برای ایمان محض و توحید خالص نمی‌ماند مگر عدد قلیلی از مردم !

این توحید خالص همان راهی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با بصیرت بدان دعوت می‌کرد و هم‌چنین پیروانش و خدا هم ناصر او و نجات دهنده مؤمنین پیرو او از مهالک است، مهالکی که توحیدشان و ایمانشان را تهدید می‌کند و از عذاب استیصالی که وعده داده بود، به زودی گریبان‌گیر مشرکین شده و مستأصل و منقرضشان می‌کند،هم‌چنان که عادت خدا درباره انبیاء گذشته‌اش هم، چنین بوده است و در داستان‌های ایشان

(۳۹۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

عبرت و بیان حقیقت و هدایت و رحمت است برای مؤمنین !(۱)

۱- المیزان ج : ۲۲ ص : ۱۰۲ .

پایان سوره یوسف (۳۹۷)

(۳۹۸)

فصل نهم:شخصیت معنوی و ادب دینی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مقام معنوی یوسف و ثنای او در قرآن

خداوند متعال، یوسف علیه‌السلام را در قرآن مجید از " مُخلَصین " و " صِدّیقین " و

(۳۹۹)

"محسنین "خوانده است.

- خداوند به یوسف " حکم " و " علم " داده است.

- خداوند " تأویل احادیث "را به او آموخته است.

- خداوند او را " اِجْتِباء "کرده و برگزیده است.

- خداوند " نعمت خود را بر او تمام کرده است"

- خداوند یوسف را به " صالحین " ملحق ساخته است.

این‌ها آن ثناهائی بود که خداوند در سوره یوسف متذکر شده و در سوره انعام نیز آن جا که بر آل نوح و آل ابراهیم ثنا گفته، او را نیز در زمره ایشان شمرده است ! (۱)

۱- المیزان ج : ۲۲ ص : ۱۲۷ .

(۴۰۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مقامات و امتیازات یوسف علیه‌السلام

«وَ کَذلِکَ یَجْتَبیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ وَ....» (۶ / یوسف)

قرآن مجید مقامات معنوی و نعمت‌های عظیم خدا را که به بنده مخلصش یوسف علیه‌السلام اعطا فرموده، از سه لحاظ در آیه فوق شرح می‌دهد:

۱ـ برگزیده شدن

مقدمات و امتیازات یوسف علیه‌السلام (۴۰۱)

۲ـ تعلیم تأویل احادیث

۳ـ اتمام نعمت

برگزیده شدن یوسف

«و بدین‌سان پروردگارت تو را برمی‌گزینند!» (۶ / یوسف)

مفهوم "اِجْتِباء "و برگزیدن خدای سبحان بنده‌ای از بندگان خود را، به این است که بخواهد او را مشمول رحمت خود قرار دهد و به مزید کرامت اختصاصش بخشد و به این منظور او را از تفرق و پراکندگی در راه‌های پراکنده شیطانی حفظ کند و به شاهراه صراط مستقیم بیندازد. این هم وقتی صورت می‌گیرد که خدای سبحان خودش متولی امور او می‌شود و او را خاص خود می‌گرداند، به

(۴۰۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

طوری که دیگران از او بهره نداشته باشند. همچنان که درباره یوسف علیه‌السلام فرمود: «اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ!» (۲۴ / یوسف)

برگزیده شدن یوسف (۴۰۳)

تعلیم تأویل احادیث

"تأویل "آن پیش‌آمدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش می‌آید و خواب را به حقیقت تبدیل می‌کند و یا به اصطلاح تعبیر می‌نماید. و آن حادثه‌ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای صاحب رؤیا مجسم شده و در شکل و صورتی متناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمائی کرده است. مانند: سجده پدر و مادر و برادران یوسف که در شکل یازده ستاره و ماه و خورشید مجسم شده بود که در برابر وی سجده کردند.

کلمه" احادیث"جمع حدیث است و بسیار می‌شود این کلمه را گویند و از آن به" رؤیاها"اراده کنند، چون در حقیقت رؤیا هم" حدیث نفس "است. چه در عالم خواب امور به صورت‌هایی در برابر نفس انسان مجسم می‌شود، همان طور که

(۴۰۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

در بیداری هر گوینده‌ای مطالب خود را برای گوش شنونده‌اش مجسم می‌کند. پس رؤیا هم مانند بیداری حدیث است و حدیث خود نفس است.

لکن از داستان یوسف در این سوره برمی‌آید که مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف علیه‌السلام تعلیم داده بود، اعم از احادیث رؤیا است ، بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان در می‌آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آن‌هائی که در بیداری دارد. مثال حوادث عالم رؤیا، آن حکایتی است که خدای تعالی از قول یعقوب در تأویل خواب یوسف کرد و نیز آن تأویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانی و یا از

خواب عـزیـز مصر کرد.

و مثال حـوادث عـالـم بیداری حکایتی است کـه از یـوسف در روزهـای زنـدان کـرده کـه فـرمـود:

تعلیم تأویل احادیث (۴۰۵)

«... مـن شمـا را قبـل از آن کـه طعـام آیـد و تنـاول کنیـد به تـأویـل خـوابتـان آگـاه می‌سـازم و این علـم را خـدای مـن به مـن آمـوخته اسـت....» (۳۷ / یـوسف)

«...بدو وحی کردیم که‌آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آن‌ها ادراک نمی‌کنند.»

اتمـــام نعمـــت

«و نعمت خـویش بـر تـو و بـر خـانـدان یعقوب کـامل می‌کند،

چنان‌چه پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحق کامل کرده بود،

کـه پـروردگـارت دانـا و حکیـم است!» (۶ / یـوسف)

(۴۰۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

مفهوم" اتمام نعمت "این است که اگر کسی مالی دارد و لکن به خاطر نداشتن امنیت یا سلامتی نمی‌توانـد از آن مال آن طور که می‌خواهـد و هر وقت و هر جـور که بخـواهـد، استفاده کنـد و در این حـال اگـر بـه آن امنیت و آن سـلامـت بـرسـد مـی گـوینـد نعمـت بـر او تمـام شـد.

اگر انسان در ولایت خدا باشد تمامی اسبابی که برای ادامه زندگی و رسیدن به سعادت بدان‌ها تمسک می‌جوید، همه نعمت‌های الهی خواهند بود نسبت به او و اگر همین شخص مفروض، در ولایت شیطان باشد، عین آن نعمت‌ها برایش نقمت خواهد شـد، هر چنـد که خـداونـد آن‌ها را آفریده که نعمت باشند !

در مورد حضرت یوسف علیه‌السلام فرموده:

ـ خدا به شما نعمت‌هایی داده که با داشتن آن در زندگی سعادت‌مند شوید ولکـن این

اتمام نعمت (۴۰۷)

نعمت‌هـا در حـق تـو و در حق آل یعقـوب کـه همـان یعقـوب و همسـرش و سـایر فـرزنـدانش باشنـد، تکمیـل و تمـام می‌کنم، همـان طـور کـه یوسف در خـواب دیـد. در این خطـاب کـه یـوسـف را اصــل و آل یعقوب را عطـف بـه او گـرفتـه بـرای این اسـت کـه بـا خـواب او مطـابق بـاشـد.

تمـام شـدن نعمت بر خـود یوسـف به این بـود که او را حکمت و نبوت و ملـک و عزت داد و او را از مُخلَصین قـرار داد و تـأویـل احـادیث تعلیمش کـرد.

و تمام شـدن نعمت بر آل یعقوب این بود که چشم یعقوب را با داشـتن چنین فرزنـدی روشن گردانید و او و اهل‌بیتش را از بیابان و زندگی صحرانشینی به شهر آورد و در آن جـا در کـاخ‌های سلطنتی زنـدگی مرفهـی روزی‌شـان کرد.

اتمـام نعمت بـر پـدران قبلی یوسف یعنی ابـراهیـم و اسحق اشعـار بـه این است

(۴۰۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

کـه ایـن نعمت‌هـا در این دودمـان مستمـر و همیشگی بـوده است و اگـر بـه یـوسف می‌رسـد بـه عنوان ارث از بیت ابراهیم و اسحق و یعقوب اسـت و از یعقوب هم به یـوسـف و از او بـه بقیـه دودمـان یعقــوب علیه‌السلام مـی‌رســد.

دقـت در آن‌چه گـذشت ایـن معنـا را بـه دست می‌دهـد کـه :

۱ ـ یعقوب علیه‌السلام هم مانند یوسف از مُخلَصین بوده است،
و خدا وی را نیز تأویل احادیث آموخته بود.
۲ ـ پدرانش ابراهیم و اسحق نیز مُخلَص بودند و علم به تأویل احادیث داشتند. (چون یوسف در تأویل خواب رفقای زندان خود می‌گوید که اگر من تأویل هر چیزی را می‌دانم برای این است که" مُخلَص "برای خدایم و این صفت را بدان سبب دارم که پیرو پدرانی چون ابراهیم و اسحق و یعقوبم.)
اتمام نعمت (۴۰۹)
۳ ـ مسئله علم به تأویل احادیث از نتایج اخلاص برای خدای سبحان است.
۴ ـ وقتی یعقوب که یک مخلص برای خدا بود در برابر یوسف سجده کرد در حقیقت یوسف را نظیر کعبه قبله قرار داد و سجده را جز برای خدای واحد نکرد! برای یوسف و نزد یوسف جز خدا چیز دیگری نبوده است.
۵ ـ مراد به اتمام نعمت تعقیب ولایت است، به این که سایر نواقص حیات سعیده را نیز برداشته دنیا را ضمیمه آخرت کند. (۱)

ادب دینی و عصمت یوسف

۱- المیزان ج : ۲۱ ص : ۱۲۹ .
(۴۱۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام
در معرفی ادب دینی و عصمت یوسف علیه‌السلام دعائی را که قرآن مجید در آیات زیر از او نقل می‌کند مورد تحلیل قرار می‌دهیم:
یوسف صدیق در وقتی که همسر عزیز او را تهدید نمود و گفت:
«اگر آن چه می‌گویم نکنی به زندانت می‌اندازم!»
یوسف رو به خدا کرد و عرض کرد:
«- ای پروردگار من !
رفتن به زندان در نظر من بهتر و محبوب‌تر است از آن چیزی، که اینان مرا بدان می‌خوانند!
و اگر تو کمکم نکنی و کیدشان را از من برنگردانی،
ادب دینی و عصمت یوسف (۴۱۱)
هوای نفسم مرا به اجابت دعوتشان متمایل می‌سازد،
و آن گاه در زمره‌جاهلین در خواهم آمد!» (۳۳ / یوسف)
یوسف گرفتاری خود را چنین برای پروردگارش شرح می‌دهد که امرش نزد زنان درباری و در موقف فعلی‌اش دائر شده است میان رفتن به زندان و میان اجابت خواسته آن‌ها و به علمی که خداوند کرامتش کرده بود، زندان را بر اجابت درخواست آن‌ها ترجیح می‌دهد.
لکن از طرفی هم اسباب و مقدماتی که زنان درباری برای رسیدن به منظور خود ترتیب داده‌اند بسیار قوی است و این مقدمات یوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ایمان به خدایش تهدید می‌نماید و چاره‌ای جز دست گیری خدا و حکم او نمی‌بیند.
(۴۱۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

یوسف در این دعا ادبی را که از خود بروز می‌دهد این است که درخواست حاجتی برای خود نمی‌کند، چون حاجت خواستن خود یک نحوه حکم کردن است، بلکه تنها اشاره می‌کند به این که جهل تهدیدش می‌کند به ابطال نعمت علمی که پروردگارش کرامتش فرموده و رهائی‌اش از خطر جهل و دور شدن کید زنان از او متوقف است به عنایت خدای تعالی، لذا تسلیم امر او شده و چیز دیگری نگفت!

خدای تعالی دعایش را مستجاب کرد و کید زنان را که عبارت بود از منحرف شدن و یا به زندان رفتن، از او بگردانید،و در نتیجه هم از انحراف خلاص شد،و هم از زندان!

اما این که عرض کرد": پروردگارا، من زندان را ترجیح می‌دهم به "...،در حقیقت خواست تمایل قلبی خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت و دشمنی خود را نسبت به فحشاء اظهار نماید، نه این که به گمان بعضی‌ها، به زندان

ادب دینی و عصمت یوسف (۴۱۳)

رفتن را دوست داشته باشد! (۱)

ادب یوسف در بیان و دعا

از لطیف‌ترین ادب‌هایی که قرآن مجید از یوسف علیه‌السلام نقل می‌کند، این است وقتی برادران پشیمان در برابرش صف کشیده و منتظر عقوبت اعمال خود بودند او از راه فتوت و جوانمردی نه تنها آن‌ها را مورد سرزنش قرار نداد، حتی از جفاهائی که بر وی روا داشتند، خواه در روزی که به قعر چاهش انداختند و خواه روزی که به بهائی ناچیز و دراهمی چندش فروختند و خواه روزی که به دزدی متهمش نمودند: اسمی نبرد، بلکه از همه آن‌ها تعبیر کرد به این که – شیطان بین من و برادرانم فساد انگیخت....– و

۱- المیزان ج : ۱۲ ص : ۱۳۶ .

(۴۱۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

آنان را به بدی یاد نکرد.

در این صحنه بود که یوسف نعمت‌های پروردگارش را نسبت به خود می‌شمارد و بر او ثنا می‌گوید و" ربی، ربی "!بر زبان می‌راند تا آن چنان که دچار جذبه الهی می‌شود و یک‌سره روی سخن را از آنان برگردانیده و به سوی خداوند سبحان معطوف می‌کند و با خدایش مشغول شده و پدر و مادر را رها می‌کند، تو گوئی اصلاً روی سخنش با آنان نبود و به طور کلی ایشان را نمی‌شناسد و در این جذبه به پروردگار خود عرض می‌کند:

«پروردگارا، از ملک و سلطنت روزی‌ام کردی،

و پاره‌ای از تأویل احادیث یادم دادی،

فاطِرَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ!

ادب یوسف در بیان و دعا (۴۱۵)

تو در دنیا و آخرت ولّی منی،

مرا مسلمان بمیران !

و به صالحینم ملحق فرما!» (۱۰۱ / یوسف)

خدا را در نعمت حاضری که در دست دارد ثنا می‌گوید و آن نعمت‌ها عبارت بود از سلطنت و علم به تأویل احادیث، آن گاه نفس شریفش از ذکر نعمت‌های الهی به این معنا منتقل می‌شود که پروردگاری که این نعمتها را به او ارزانی داشته، آفریدگار آسمان‌ها و زمین و بیرون آورنده موجودات عالم است از کتم عدم به عرصه وجود، در حالتی که این موجودات از ناحیه خود دارای قدرتی

که با آن نفع و نعمتی را به خود جلب کرده و یا ضـرر و نقمتـی را از خـود دفـع کننـد، نبودند،و صـلاحیت اداره امر خود را در دنیا و آخرت نداشتند.

(۴۱۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

چون او آفریدگار هر چیزی است، پس لاجرم همو ولّی هر چیزی خواهـد بود و لذا بعد از آن که گفت: « فاطِرَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ!» (۱۰۱ / یوسـف) اظهـار کرد که او بنـده خـواری است که مالـک اداره نفس خود در دنیـا و آخرت نیست، بلکه بنـده‌ای است تحت قیمـومت و ولاـیت خـدای سبحان و خـدای سبحان است که هر سرنوشتی را که بخواهـد بـرایش معین نمـوده و در هر مقـامی که بخواهد قرارش می‌دهد، از این جهت عرض کرد:

«اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ - تو در دنیا و آخرت ولّی من هستی!» (۱۰۱/ یوسف)

در این جـا به یـاد حـاجتی افتـاد که جز پروردگـارش کسـی نیست که آن را برآورده سازد و آن این بود که با داشـتن اسـلام، یعنی تسلیم به پروردگار شدن - از سرای دنیا

ادب یوسف در بیان و دعا (۴۱۷)

به دیگر سـرای منتقـل شود، همان طوری که پـدرانش ابراهیم و اسـماعیل و اسحق و یعقـوب بـدان حـالت از دنیـا رحلت نمودنـد و خداوند درباره آن‌ها فرمود - ابراهیم هر آینـه در آخـرت از صــالحیـن اسـت !

و نیز یعقوب به فرزندان خود گفت:

«... پس زنهار!

از دنیـا نرویـد مگـر ایـن کـه مسلمـان بـوده بـاشیـد!»

و این دعا همان دعائی است که یوسف کرده و گفته است:

«مــرا بــا اســـلام و دیـــن بمیـــران، (۱۳۲ / یوسف)

و بـه مـردان صـالحـم ملحـق فـرمـا!» (۱۰۱ / یوسف)

و نیز این مردن بـا اسـلام و پیـوستن بـه صـالحین همان درخواستی است که

(۴۱۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

جدش ابراهیم علیه‌السلام نمـوده و عرض کرده بود:

«پــروردگـــارا! مــرا حکـم عطا کـن !

و به صالحینم ملحق فـرمـا!» (۸۳ / شعراء)

و خداونـد هم همـان طوری که در آیـات قبلی گـذشت دعـایش را مستجاب کرده و آن را به عنوان آخرین خـاطره از زنـدگی آن جناب در قرآن کریمش حکایت فرموده و با آن داستـان زنـدگی یـوسـف را بـه پـایـان بـرده است!

«وَ اَنَّ اِلـی رَبِّـکَ الْـمُنْتَهـی!» (۴۲ / نجم)

و این سبک در سیاق‌های قرآنی لطف عجیبی است. (۱)

۱- المیـزان ج : ۱۲ ص : ۱۴ .

ادب یوسف در بیان و دعا (۴۱۹)

آخرین دعا و یادگار یوسف

دعـائی کـه ذیلاًـ نقـل می‌شـود زیبـاتـرین و لطیف‌تـرین یـادگـار و خـاطـره‌ای اسـت کـه از یـوسـف علیه‌السـلام بـاقی مـانـده و

خداوند متعال در قرآن مجید از آن حضرت نقل فرموده که نهایت درجه ادب و شناخت آن جناب را از موضع یک بنده در برابر الطاف و مشیت الهی نشان می‌دهد:

«پس آن گاه که در آمدند بر یوسف ،

پدر و مادر خود را به سینه چسبانید و گفت:

- به مصر درآئید که انشاءاللّه در آن جا ایمن خواهید بود!

(۴۲۰) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

همگی آنان در برابر یوسف به شکرانه این نعمت به سجده در آمدند،

یوسف چون این بدید روی به پدر کرد و گفت:

- این بود تأویل رؤیائی که در کودکی دیده بودم !

خداوند آن را رؤیای صادق قرار داد،

و به من احسان نمود و از زندانم خارج ساخت،

و شما را به شهر درآورد و از رنج بادیه نشینی نجات بخشید،

و این احسان را بعد از آن فسادی که شیطان میان من و برادرانم انگیخت به من نمود،

آری به درستی که پروردگار من به دقایق هر امری که بخواهد انجام دهد،آشناست !

به درستی که او دانا و حکیم است!

- پروردگارا!

آخرین دعا و یادگار یوسف (۴۲۱)

اینک از ملک و سلطنت هم روزی‌ام کردی،

و پاره‌ای از تأویل احادیثم آموختی،

- ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین!

تو در دنیا و آخرت ولّی من هستی !

مرا با اسلام و دین بمیران!

و به مردان صالح ملحقم فرما!» (۱۰۱ / یوسف)

خواننده محترم باید در این آیات تدبر نموده و قدرت و نفوذی را که یوسف علیه‌السلام دارای آن شده بود و همچنین شدت اشتیاقی را که پدر و مادرش به دیدار او داشتند و همچنین خاطراتی را که برادران از روزی که از او جدا شدند تا امروز که او را عزیز مصر و مستولی بر تخت عزت و عظمت می‌یابند، از

(۴۲۲) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

او دارند، در نظر مجسم سازد تا به ادب نبوتی که این نبّی معزز در کلام خود اعمال نموده، درک نماید. یوسف علیه‌السلام در این گفتار، لب به کلامی نگشود مگر این که یا همه گفتارش و یا سهمی از آن برای پروردگارش بوده است، تنها آن چه که از دو لب یوسف علیه‌السلام بیرون آمده و برای خدا نبوده، جمله کوتاهی است در اول گفتارش و آن جمله این بود که گفت": به مصر درآئید که انشاءاللّه در آن ایمن خواهید بود "!تازه همین را هم به مشیت الهی مقید کرد تا توهم نشود که وی در حکمتش به" ایمنی " مستقل از خداوند جهان است!

سپس شروع کرد پروردگار خود را درباره احسان‌هائی که از روز مفارقت از پدر تا امروز به وی کرده بود، ثنا گفتن و

ابتدا کرد به داستان رؤیای

آخرین دعا و یادگار یوسف (۴۲۳)

خود و این که خداوند تأویل آن را محقق ساخت. در این کلام پدر خود را در تعبیری که سابقا از خواب او کرده بود بلکه در ثنائی که پدر در آخر کلام خود کرده بود و خدا را به علم و حکمت ستوده بود، تصدیق کرد تا حق ثنای پروردگارش را به طور بلیغی ادا کرده باشد، چه حضرت یعقوب، وقتی یوسف در کودکی خواب خود را نقل کرده بود گفته بود: «این چنین پروردگارت برمی گزیند،

و از تأویل احادیث یادت می‌دهد...

چون پروردگارت دانا و حکیم است!» (۶ / یوسف)

یوسف هم در این جا، بعد از آن که تعبیر خواب پدر را تصدیق می کند، به او می گوید: «آری، به درستی که پروردگار من به دقایق هر امری که بخواهد انجام دهد، آشناست!

(۴۲۴) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

و او دانا و حکیم است!»

آن گاه به حوادثی که در سنین مابین خوابش و بین تأویل آن برایش پیش آمده بود به طور اجمال اشاره نمود و همه آن‌ها را به پروردگار خود نسبت داد و چون آن حوادث را برای خود خیر می‌دانست، از این جهت همه آن‌ها را از احسان‌های خداوند مهربان شمرد! (۱)

ظهور صبر وامید یعقوب در کلام او

قرآن مجید در معرفی یعقوب علیه‌السلام دعائی را از او نقل می کند، زمانی که

۱- المیزان ج : ۱۲ ص : ۱۳۸ .

ظهور صبر و امید یعقوب در کلام او (۴۲۵)

فرزندانش از مصر مراجعت کردند ولی بنیامین و یهودا را با خود نیاوردند:

«از آن‌ها روی برگردانید و گفت:

- ای دریغ از یوسف!

و از کثرت گریه چشمانش سفید شد،

در حالی که جرعه‌های غم را فرو می‌برد !

فرزندانش گفتند:

- خـــــــدا را!

تو این قدر به یاد یوسف می گریی که

یا خود را مریض می کنی یا هلاک می‌سازی !

گفت:

(۴۲۶) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

- اگر من می گریم باری درد و اندوه دل را

به شکایت به درگاه خدا عرضه می کنم !

و چیزهائی از خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید!» (۸۶ / یوسف)

او به فرزندان خود چنین می گوید که مداومت من بر یاد و خاطره یوسف شکایتی است که من از حال دل خود به درگاه خدایم می‌برم و از رحمت او و این که یوسفم را «مِنْ حَیْثُ لا اَحْتَسِبُ» به من برگرداند، مأیوس نیستم.

و این خود از ادب انبیاست نسبت به پروردگار خود که در جمیع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جمیع حرکات و سکنات خود را در راه او انجام می‌دهند.

مراد از این که فرمود:

«درد و اندوه‌دل را به‌شکایت به درگاه خدا عرضه می کنم...»

ظهور صبر و امید یعقوب در کلام او (۴۲۷)

این است که اگر می‌بینید من دائما به یاد یوسفم و از فقدانش متأسفم، این اسف دائمی مثل اسف شما بر فقدان نعمت نیست، زیرا شما وقتی به فقدان نعمتی دچار می‌شوید از روی جهل شکایت نزد کسانی می‌برید که مالک نفع و ضرری نیستند و اما من تأسفم را از فقدان یوسف نزد خداوند مهربان به شکایت می‌برم و این شکایتم هم درخواست امری نشدنی نیست، زیرا من از خداوند سبحان چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید! (۱)

۱- المیزان ج : ۱۲ ص : ۱۳۴ .

(۴۲۸) زندگانی یعقوب و یوسف علیه‌السلام

(۴۵۸)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سـهولت رفع ابهام و شـبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹